

”کشور دیگری نمانده“

در ۲۲ نوامبر ۱۹۷۹، روز شکرگزاری، همکار من باربارا والترز (Barbara Walters) از شبکه‌ی ای.بی.سی. مصاحبه‌ای با شاه ایران در آپارتمانش در بیمارستان نیویورک انجام داد. این اولین مصاحبه‌ی شاه، پس از مصاحبه‌ی هشت ماه پیش او در مراکش با خود والترز بود. شاه در حالی که روید شامبری از کشمیر و یک پیژاما به تن داشت، والترز را در اطاق بیمارستان پذیرفت. به چشم والترز شاه بیش از ۷ کیلو لاغرتر از آخرین دیدار آنها شده بود. او هنوز لوله‌های در داخل تنش داشت که جراح در آنجا گذاشته بود تا سنگی که در کیسه‌ی صفرای وی وجود داشت و با جراحی اولیه دفع نشده بود بعداً با یک نیمه جراحی بیرون آورده شود. شاه هنوز از درد رنج می‌برد، با این وجود به نظر هوشیار می‌رسید و حتی گه‌گاه لبخند می‌زد. یک نفر برایش پوستری از یک گوریل خریده، به دیوار نصب کرده بود. نوشته‌ی زیر عکس چنین بود: ”با من بد اخلاقی نکن، روز بدی را پشت سر گذاشته‌ام.“

مصاحبه ضبط نشده، فیلمی از آن نیز تهیه نگردیده بود، زیرا شاه به دلیل آن که ممکن بود کسی در ایران بخواهد از آن مصاحبه علیه وی استفاده نماید، چنین اجازهای را نداده بود. با این وجود، او با سرعت به پرسشهای والترز پاسخ می‌داد. در هر صورت مهم‌ترین پاسخ وی در جواب به این سوال بود که از زمان مسافرتش به ایالات متحده به

منظور مداوا در ۲۲ اکتبر، شاه افراد زیادی را ناراحت کرده بود: آیا این مسافرت به راستی لازم بود، یا آن که شاه می‌توانست در مکزیکو یا هر جای دیگری درست به همین ترتیب تحت درمان قرار گیرد و در نتیجه شاید از يك رشته حوادثی که به اشغال سفارت آمریکا در تهران و گروگانگیری منجر شد، اجتناب نماید؟

لب کلام پاسخ شاه این بود که اگر به ایالات متحده نیامده بود، می‌مرد.

بعدا در همان روز، هیو دانز (Hugh Downs) یکی دیگر از همکاران من در ای.بی.سی. در برنامه‌ی "مجله‌ی خبری" شبکه که در ساعت ۲۰ و ۲۰ دقیقه پخش می‌شد با والترز مصاحبه کرد و والترز گفتگوپه‌ایش با شاه را بازگو نمود.

دانز: آیا مجبور به آمدن به اینجا بود؟ آیا نمی‌شد در مکزیکو می‌ماند و به خوبی مداوا می‌شد؟

والترز: خوب، حرفی که او زد و پیوسته می‌گوید این بود: او گفت که قرص می‌خورد، ببخشید، لرز می‌کرد*، من کمی هیجان زده هستم چون فقط چند ساعت است که او را ترك کرده‌ام، تمام مدتی که در مکزیکو بود تب و لرز داشت. پزشکان او را برای مالاریا درمان می‌کردند و این کار حالش را بدتر کرد. پس از آن دچار دردهای شدید و یرقان شد. او برای تشخیص بهتر به اینجا آمده بود. آنها نمی‌دانستند آیا این فقط کیسه‌ی صفرا بود یا غده‌ای که کنار کیسه‌ی صفرا درآمده بود که ایجاد درد می‌کرد. او می‌بایست با دستگاهی بسیار جدید به نام بادی اسکنر (Body Scanner) آزمایش می‌شد. آنها این دستگاه را در آنجا نداشتند. دستگاه در اینجا هست و برای تشخیص این که سرطان یا کیسه‌ی صفرا کدام يك برایش ناراحتی ایجاد کرده بودند، مجبور بود به اینجا بیاید.

دانز: می‌فهمم.

والترز: او گفت، خودش مایل به آمدن نبود، پزشکانش گفته بودند که می‌بایست می‌آمد.

دانز: خودش نمی‌خواست.

والترز: و ملکه، و همه‌ی آنها گفتند، باید، باید می‌آمد. تعداد خیلی خیلی کمی از این دستگاهها در جهان وجود دارد. اینها بسیار بسیار جدید هستند.

* دو واژه‌ی انگلیسی فرص و لرز، یعنی Pills و Chills بسیار شبیه به هم‌اند، از این رو خام والترز هم دچار اشتباه لفظی شد.

کاری که این دستگاه انجام می‌دهد، نشان دادن غده‌ی بعضی از اعضای بدن است که با اشعه‌ی ایکس دیده نمی‌شود. دستگاه همچنین می‌تواند تشخیص دهد که آیا لوله‌ی صفرای مریض یرقانی، مثل شاه، بسته شده است یا نه. زمانی که احتمال وجود غده در میان باشد، دستگاه نه تنها وجود غده، بلکه میزان پیشرفت آن را نیز می‌تواند مشخص کند.

آیا لازم بود شاه برای استفاده از این دستگاه به ایالات متحده می‌آمد؟ اگرچه او به والترز گفته بود که این دستگاه در مکزیکو وجود نداشت، طبق یک نوشته‌ی نشریه‌ی علم که در آن گفته‌های شاه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود، در حقیقت یازده دستگاه در آن کشور موجود بود که سه دستگاه آن به خوبی نمونه‌های موجود در هر گوشه‌ی جهان بودند. در شرایطی که دستگاه‌های قدیمی‌تر شش دقیقه وقت برای بررسی لازم داشتند، دستگاه‌های جدید این کار را در کمتر از پنج ثانیه انجام می‌دادند. اگر مکزیکو به دلایلی محل نامناسبی تشخیص داده شده بود، کشورهای استرالیا، کره، ژاپن، کانادا، آرژانتین، کلمبیا، برزیل، نروژ، سوئد، آلمان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، شوروی، و سوریه همه دستگاه‌هایی درست مانند دستگاهی که در بیمارستان نیویورک وجود داشت، در اختیار داشتند. هیچ کس نمی‌داند کدام یک از این کشورها احتمالاً به شاه اجازه‌ی ورود برای مداوا را می‌داد، زیرا هیچ یک از آنها بررسی نشده بودند.

بنابراین، دستگاه و تجهیزات موضوع اصلی نبود. تنها دلیل واقعی این بود که آیا استفاده کنندگان این دستگاه‌ها در کشورهای دیگر می‌توانستند به خوبی پزشکان آمریکایی تشخیص بدهند یا خیر. در این مورد، نظر نشریه‌ی علم دست کم در باره‌ی مکزیک کاملاً روشن بود. "آنچه که در بیمارستان نیویورک و در مرکز مبارزه با سرطان یادبود اسلون کترینگ انجام شد، درست همان بود که پزشکان مکزیک به طور عادی انجام می‌دهند."

پس، اگر در مکزیک امکان معالجه‌ی شاه وجود داشت، چرا اجازه‌ی ورود به ایالات متحده به وی داده شد؟ یک دلیل این بود که دولت آمریکا، از موضوع دستگاه آگاهی کمی داشت. دولت تشخیص بنیامین کین را به ویژه به این دلیل که پزشکان فرانسوی شاه نیز آن را تایید کرده بودند، مورد سوال قرار نداد. بدون دسترسی به گزارشی در باره‌ی این دستگاه، تشخیص او منطقی به نظر می‌رسید. ولی برای وزارت امور خارجه موضوع مهم این نبود که آیا در مکزیک دستگاهی برای تشخیص بهتر بیماری شاه وجود داشت، بلکه این بود که آیا این دستگاه در بیمارستانی که آن بیمار خاص می‌توانست به آنجا انتقال داده شود، نصب شده بود. آمریکاییها نمی‌خواستند هویت بیمار آشکار شود. تنها

مکانی که فکر می‌کردند نظرشان را تأمین می‌نمود بیمارستان مشترک انگلیسی آمریکایی کاودری (Cowdray) در شهر مکزیکو بود. آیا آن بیمارستان دستگاه را در اختیار داشت. ابن داستین (Eben Dustin) کارمند ارشد بهداری وزارت امور خارجه این سووال را از دکتر یورج سروانتس (Jorge Cervantes) مشاور پزشکی سفارت آمریکا در شهر مکزیکو، که بر حسب اتفاق در آن زمان در واشینگتن بود، پرسید. سروانتس پاسخ داد: "نه، ولی می‌توانیم با ابزارهای فوق حساس به همان نتیجه برسیم". جواب وی به اندازه‌ی کافی خوب نبود. خود دستگاه مورد تقاضا بود.

ولی آیا دستگاه اصلا لازم بود؟ این سووال پاسخ نداد. باقی می‌ماند. به نظر افرادی که تصمیم به اعطای اجازه به شاه برای ورود به ایالات متحده را گرفتند، دستگاه موضوع بسیار مهمی بود. هیچ يك از این افراد پزشك نبودند، بنابراین در باره‌ی بیماری خیلی کم می‌دانستند، ولی همه‌ی آنها از اهمیت دستگاه‌های پزشکی، اطلاع داشتند.

ظرف چند ساعت پس از ورود شاه به بیمارستان نیویورک، دستگاه مورد استفاده قرار گرفت. با این وجود، طبق گفته‌ی دکتر کین، برای آنچه که او لازم داشت بداند، یعنی علت یرقان شاه، دستگاه اصلا لازم نبود. او می‌گفت آزمایش سونوگرام (Sonogram) که در همان شب انجام شد، نشان داد که یرقان از سنگ صفرآ بود و در نتیجه روز بعد عمل انجام شد. ولی از نظر متخصصین سرطان شناسی که شاه را معالجه می‌کردند، دستگاه ضروری بود. و به هر حال، این دستگاه در مکزیکو وجود داشت.

آیا شاه مجبور بود به ایالات متحده بیاید؟ دولت بیشك فکر می‌کرد که او مجبور بود. همیلتون جوردن می‌گوید: "ما قانع شدیم که او درمان مورد نیازش را فقط می‌توانست در ایالات متحده به دست آورد". می‌توان چنین استدلال کرد که دلیل قانع شدن دولت، وجود رابرت آرمایو مشاور شاه بود که این داستان را ساخت که آنها به چنین دستگاهی نیاز داشتند و این دستگاه در مکزیکو وجود نداشت. ولی اگر آرمایو چنین داستانی را نگفته بود، در آن صورت چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا هنوز به شاه اجازه‌ی ورود به ایالات متحده داده می‌شد؟ شواهد به شدت این نکته را تأیید می‌کند که جواب در آن صورت نیز مثبت بود. هم شاه و هم دولت آمریکا نگران مشکل زبان، مشکل امنیت، و عدم وجود دستگاه‌های مورد نیاز بودند. بدون تردید شاه بیمار بود و نیاز به مداوای فوری داشت و چه دوستان شاه دیوید راکفلر و هنری کیسینجر به دولت فشار می‌آوردند و چه نمی‌آوردند، در قلب رییس جمهور کارتر و نزدیکان وی این احساس وجود داشت که آنها رفتار بدی با شاه پس از ترك ایران داشتند و لطفی را به وی مدیون بودند. همیلتون جوردن می‌گوید: "در

نهایت موضوع اصل بشر دوستی مطرح می شد .

برای آمریکاییان ، يك حقیقت تلخ دیگر نیز در این میان وجود داشت که حتی نمی توانستند آن را برای عموم بازگو نمایند . يك ماه پیش از آن ، آنها ایرانی دیگری را درست برای همین نوع درمان به ایالات متحده راه داده بودند . درست همان عمل جراحی که بعد از روی شاه انجام شد ، روی آن فرد در درمانگاه مایو (Mayo) در راجستر (Rochester) در ایالت مینسوتا (Minnesota) انجام گردید . آن ایرانی شیخ الشیرازی ، یکی از نزدیکان آیت اله خمینی بود ، ولی او تقاضای محرمانه ماندن اسمش را کرد و این تقاضا برآورده شد . به این ترتیب او توانست به ایران بازگردد .

آگاهی از آن موضوع موجب تغییر نظر کارتر و اعطای اجازه ی ورود به شاه به دلیل اصل بشر دوستی در ماه گذشته که به وجود آمدن بحران گروگانها را سریع تر کرده بود ، نگردید . در هفته های پس از گروگانگیری ، محبوبیت کارتر در میان رای دهندگان به شدت بالا رفته بود . ولی حرفه ایهایی که در اطراف کارتر بودند ، و همچنین خود کارتر ، می دانستند که واکنش آنها ، واکنش علیه ایرانیان بود نه پاسخ مثبتی به رئیس جمهور و آنها همه می دانستند که این وضعیت در بلند مدت پابرجا باقی نمی ماند .

در این میان ، مساله ی پیدا کردن پناهگاه جدیدی برای شاه ، در صورت لزوم ، پس از بازگشت احتمالی وی به مکزیکو حل نشده باقی مانده بود . آنچه آمریکاییان می خواستند تبعیدگاهی دایمی بود که هم ایمن و هم از نظر دسترسی به امکانات پزشکی عالی باشد . آنها از کشورهای زیادی پرس و جو کرده بودند ، ولی حتی متحدین سابق شاه نیز پاسخی نداده بودند . به راستی هیچ کس او را نمی خواست .

با این وجود ، در آن زمان شاه در مورد مکانی که در نهایت می بایست در آنجا زندگی می کرد به اندازه ی وضع جسمانی اش نگران نبود . سرطان خفیف غدد لنفاوی که وی شش سال از آن رنج برده بود به ناگاه به بیماری شدیدی به نام سرطان غدد لنفاوی پراکنده ی یاخته ای (diffuse histiocytic lymphoma) تبدیل شده بود . غده ی گردن شاه به بزرگی يك توپ بود و به دلیل پیدا شدن این غده به شاه ده جلسه رادیوتراپی در مرکز مبارزه با سرطان یاد بود اسلون کترینگ در ساختمان مقابل بیمارستان نیویورک ، داده شد . برای حداقل کردن خطر ، رادیوتراپی در نیمه ی شب انجام می شد ، و این بی نظمی ، برنامه ی خواب شاه را برهم زده بود و او را به میزان قابل ملاحظه ای فرسوده کرده بود . شاه اعتقاد داشت که پس از مرخص شدن از بیمارستان ، مکزیکو به او خوش آمد می گفت . در گذشته دوبار رئیس جمهور لوپز پورتیلو به او

گفته بود که مکزیکو را وطنش به حساب آورد. برای خاطر جمععی بیشتر، شاه با دفتر رییس جمهور مکزیك در تماس بود و به وی اطمینان داده شده بود که تمام چیزها برای بازگشت وی که برای روز یکشنبه ۲ دسامبر برنامه ریزی شده بود، آماده بود. دستیار شاه، رابرت آرمایو، مارک مورس و سایر کارمندان شاه را به کویر ناواکا بازگردانیده بود. خانه دوباره آماده و پر از مواد مورد نیاز شده بود و از همان زمان از طرف پلیس مخفی مکزیك مراقبت می شد. نیروی محافظ شاه نیز دوباره به خدمت بازگشته بودند.

روز جمعه ۳۰ نوامبر، دو روز پیش از عزیمت برنامه ریزی شده ی شاه، سرکنسول مکزیك در نیویورک به رابرت آرمایو تلفن کرد. او به آرمایو گفت که يك موضوع فوری را باید با وی در میان می گذاشت. آرمایو که در بیمارستان نیویورک بود موافقت کرد که سیاستمدار مزبور را در ساعت ۱۵ در رستورانی در خیابان پنجاه و هفتم ملاقات کند. هنوز آنها سر میز ننشسته بودند که سیاستمدار گفت: "شاه نمی تواند به مکزیکو بازگردد. دو سه روز عیبی ندارد زیرا از ویزای توریستی وی همین مقدار فرصت باقی مانده است، ولی فقط همین مدت."

آرمایو که به ندرت کلمات مناسب را گم می کرد، برای لحظهای لال شد. وقتی بالاخره به حرف افتاد، گفت: "حرفتان را باور نمی کنم. امروز صبح تاییدی از دفتر رییس جمهور داشتیم که همه چیز آماده ی بازگشت شاه بود."

سیاستمدار مکزیکو گفت: "باب، دارم به شما می گویم که این گفته تمام ارتباطات گذشته را نفی می کند. شاه نمی تواند در مکزیکو اقامت گزیند. حرف مرا باور نمی کنید؟ بیایید به سفیر تلفن کنیم. او کسی است که پیام را از مکزیکو دریافت نموده است."

آن دو مرد به اتومبیل سرکنسول رفتند و از آنجا به سفیر مکزیك هوگو مارگین (Hugo Margain) تلفن کردند.

مارگین گفت: "درست است. من این اطلاع را دریافت کرده ام. در مکزیك به شاه خوش آمد گفته نخواهد شد. شما باید این را بفهمید که حضور او منافع ملی ما را به خطر می افکند."

چیزی که سفیر در آن زمان نگفت ولی آرمایو می توانست از میان حرفهای او استنتاج نماید، این بود که مکزیکوها نگران وضعی بودند که در صورت ورود مجدد شاه به آن کشور برای سفارتخانه های مکزیك احتمالاً پیش می آمد.

آرمایو با لب و لوجه ی آویزان به بیمارستان نیویورک بازگشت. او مدت يك ساعت در اطاق خودش در مجاورت اطاق خواب شاه نشست و در باره ی چگونگی ابراز خبر به تفکر پرداخت. سپس یکی از محافظین شاه

به درون آمد. " ابلاغیه‌ای رسمی در تلویزیون خوانده می‌شود. تلویزیون شاه روشن است. بهتر است شما به اطاق بروید و به ایشان بگویید. "

کانالی که شاه تماشا می‌کرد هنوز خبر را پخش نکرده بود، بنابراین آرمایو توانست خودش خبر را به او بدهد. شاه لحظه‌ای، با حالتی که گویی مطلب را درک نکرده بود به آرمایو خیره شد. بالاخره گفت: " ولی چرا؟ "

" در هر حال وزارت امور خارجه هرگز موافق رفتن ما نبود. حدس می‌زنم بالاخره آنها برنده شده باشند. "

هنوز قرار بود شاه روز یکشنبه ۲ دسامبر بیمارستان را ترک نماید. اگر نمی‌توانست به مکزیکو بازگردد، به کجا می‌توانست برود؟ هیچ راه دیگری در واقع وجود نداشت و شاه خودش هم نمی‌توانست با دولتهای کشورهای خارجی مذاکره نماید زیرا دیگر از موقعیت سیاسی برخوردار نبود. تنها جایی که آن دو نفر می‌توانستند تصور کنند، خانه‌ی شهری خواهر دوقلوی شاه، شاهزاده خانم اشرف، در بیکن پلیس (Beekman Place) در مانهتن بود.

پس از این نتیجه‌گیری آرمایو اطاق را ترک نمود و برای اولین بار پس از رفتن شاه به مکزیک، به طور مستقیم با یکی از کارمندان دولت آمریکا تلفنی صحبت کرد. مخاطب تلفنی او، دیوید نیوسام از وزارت امور خارجه بود. زمانی که نیوسام از تصمیم شاه مطلع شد، پاسخ داد که چنین کاری غیر ممکن بود.

وقتی صحبت به آنجا کشید، رابرت آرمایو، مراقب چوپان وار شاه در یازده ماه پررنج گذشته، منفجر شد. او فریاد زد: " دیگر کاری از دست من ساخته نیست. یک موسسه روابط عمومی فقط تا همین اندازه می‌تواند انجام وظیفه کند. در وضع فعلی، این یک درخواست رسمی از کاخ سفید است. شما باید در یافتن مکانی دیگر به وی کمک کنید. شما باید پناهگاهی ایمن برای او بیابید. شما باید وسیله‌ی انتقال وی به آنجا و مراقبتهای پزشکی مورد نیازش را فراهم کنید. در غیر این صورت ما به بیکن پلیس خواهیم رفت. "

تقریباً در همان زمانی که رابرت آرمایو به دیوید نیوسام اولتیماتوم می‌داد، یک کوبایی آمریکایی شده به نام برناردو بنس (Bernardo Benes) صحبتی را که دو روز پیش از آن باریکارد و دلا اسپریلا (Ricardo de la Espriella) معاون ریاست جمهوری پاناما داشت، برای اطلاع مقامات وزارت امور خارجه‌ی آمریکا بازگو می‌نمود. بنس که رییس کانتیننتال بانک (Continental Bank) میامی بود، با دلا اسپریلا در فرودگاه بین المللی میامی در رابطه با مسایل کاری

ملاقات نموده بود. آنها در باره‌ی گروگانگیری و وضع بسیار خطرناک شاه نیز صحبت کرده بودند. بنس به دلیل نقش عمده‌ای که در مذاکره بافیدل کاسترو برای آزاد کردن زندانیان سیاسی در کوبا ایفا کرده بود، با سایروس ونس و سایر مقامات وزارت امور خارجه کاملاً آشنا شده بود. او به یاد می‌آورد که اندکی پس از خلع شاه، پاناما، با این اعتقاد که شاه در آنجا سرمایه‌گذاری می‌کرد، از شاه تبعیدی برای اقامت در آن کشور دعوت کرده بود. پسر شاه، شاهزاده رضا، حتی از آن کشور دیدن کرده، یک هواپیمای نیروی هوایی پاناما را برای بررسی بهتر امکانات خلبانی نموده بود.

در میامی بنس به معاون رییس جمهور پاناما گفته بود: "آمریکاییان در پی یافتن مکانی برای شاه هستند. آیا دعوت شما هنوز برقرار است؟" دلا اسپریلا گفت: "فکر می‌کنم این طور باشد."

در آن شب در واشینگتن، پیتر تارنوف (Peter Tarnoff) دستیار ویژه‌ی سایروس ونس وزیر امور خارجه و دبیر اجرایی وزارت امور خارجه به امبلر ماس (Ambler Moss) سفیر آمریکا در پاناما تلفن کرد تا وی را در جریان مطالبی که میان بنس و دلا اسپریلا رد و بدل شده بود، قرار دهد. تارنوف پرسید که آیا او می‌توانست بیدرنگ جریان را پیگیری نماید؟ ماس گفت که چنین می‌کرد.

سپس تارنوف اهمیت موضوع را در یک جمله چنین بیان کرد: "کشور دیگری نداریم."

صبح زود روز بعد، لوید کاتلر، رییس شورای کاخ سفید محرمانه برای مذاکره با شاه به نیویورک پرواز کرد. این که کاتلر چنین ماموریتی را پذیرفته بود، نشان‌دهنده‌ی حساس بودن موضوع برای دولت کارتر محسوب می‌شد. ظاهر آرام، پدر بزرگ مآبانه، و آسان‌گیری کاتلر گول‌زننده است. در واقع او یکی از تکان‌دهندگان و محرکین واشینگتن و عضو گروه کوچکی از وکلا می‌باشد که بارها از طرف دولتهایی که در پی هم‌آمدنند برای مشورت به آنها مراجعه شده است.

کاتلر همراه خود دعوتنامه‌ای از طرف ایالات متحده برای اقامت شاه در پایگاه هوایی لک‌لند (Lackland) داشت. این پایگاه قرارگاهی نظامی با تجهیزات پزشکی عالی است. علاوه بر آن، کاتلر گفت که ایالات متحده در پی یافتن مکانی دائمی‌تر در خارج از ایالات متحده، شاید در پاراگوئه یا آفریقای جنوبی برای او خواهد بود. آفریقای جنوبی محلی بود که زمانی پدر شاه دوران تبعیدش را در آنجا گذرانیده بود.

باربارا والترز در مصاحبهاش از شاه پرسیده بود که آیا هرگز به بازگشت به ایران برای محاکمه اندیشیده بود.

شاه پاسخ داد: "به من خیلی نسبتها داده شده، ولی هرگز نسبت احمق بودن داده نشده است".

بازگشت وی به ایران گامی اساسی به سوی حل بحران گروگانها بود، ولی شاه هرگز قربانی کردن خودش برای گروگانها را مدنظر قرار نداد. بود، زیرا او خود را مسوول مخمصه‌ای که آنان گرفتارش بودند نمی‌دانست. او معتقد بود که آیت‌اله خمینی با تایید رفتار دانشجویان تندرو بحران را طولانی‌تر کرده بود تا توجه عموم را از مشکلات و شکست انقلابش منحرف نماید.

در ۸ نوامبر شاه بیانیهای در انزجار از رفتار دانشجویان صادر کرده، پیشنهاد نموده بود در صورتی که خروج وی از ایالات متحده بحران را حل می‌کرد، از آن کشور خارج می‌شد. ولی پزشکان به وی گفته بودند که مسافرت در آن زمان خطر مرگ در پی داشت. با این وجود، او هنوز به شدت علاقمند به ترك ایالات متحده بود زیرا می‌دانست که در آنجا وی را نمی‌خواستند. شدت آزرده‌گی خاطر وی از این نکته زمانی آشکار شد که باربارا از وی پرسید آیا می‌توانست برای روز شکرگزاری پیامی از طریق وی برای گروگانها بفرستد. شاه با لحنی تند پاسخ داده بود که: "من تمام حرفهایی را که می‌خواستم در باره‌ی گروگانها بگویم، گفته‌ام". والترز از پاسخ او یکه خورد. پس از لحظهای دوباره موضوع را مطرح کرد. اعلیحضرت، شاید شما متوجه نشدید. روز شکرگزاری یکی از تعطیلات مهم ایالات متحده است و این برای گروگانها نیز مهم خواهد بود که " شاه صحبت وی را قطع کرد و گفت: "دیگر نمی‌خواهم در این باره صحبت کنم".

والترز دیگر موضوع را مطرح نکرد.

شاه روزنامه‌ها را می‌خواند و به تماشای تلویزیون می‌پرداخت. او از خشم و تلخی زیادی که علیه وی در رسانه‌ها منعکس می‌شد، آگاه بود، ولی او هم در مقابل خشمگین و تلخکام بود. از نظر او گزارش رسانه‌ها کاملاً انحرافی بود زیرا آنها بر اعتراضات علیه وی تاکید می‌کردند. او اطمینان داشت که بعضی از رسانه‌ها باجگیران غیر ایرانی داشتند که تظاهرات موافق وی را به طور کلی نادیده می‌گرفتند. او هزاران نامه‌ی دوستانه‌ی را که در زمان اقامتش در بیمارستان نیویورک دریافت کرده بود و هواپیمایی را که در طول رودخانه‌ی شرقی و از جلوی پنجره‌ی اطاق خواب او پرواز کرده بود و پرچمی همراه داشت که روی آن عبارت "جاوید شاه" نوشته شده بود را به یاد می‌آورد. چیزی که به راستی کفر شاه را در می‌آورد، گزارشهای اغراق آمیز در باره‌ی ثروتش بود. او شنیده بود که یکی از برآورد‌ها ثروت وی را ۲۵ میلیارد دلار نشان می‌داد. او خیلی رك از باربارا پرسید: "آیا این مردم نمی‌فهمند که حتی يك میلیارد

چقدر است؟ ببینید من مرد فقیری نیستم. من می‌توانم بگویم که به اندازه‌ی یک میلیونر آمریکایی پول دارم. او چنین ادامه داد که گزارشهایی که مدعی می‌شدند او خودخواهانه و مانند یک شاه زندگی می‌کرد اصلاً درست نبودند.

ولی این نکات در مقابل آنچه که در مغز شاه می‌گذشت ناچیز و زودگذر بودند. غده‌ی دیگری در درون وی شروع به رشد کرده بود. این غده درست به اندازه‌ی غده‌های که در نهایت منجر به مرگ شاه شد، کشنده بود. این غده تردید فزاینده‌ای بود که همه‌ی آنهایی که در صحنه‌ی بین‌المللی دوست او محسوب می‌شدند، مادام که وجودش ارزشی داشت از او استفاده کرده بودند و همین که اهمیتش را از دست داد به کنارش انداخته بودند. این افراد او را واداشته بودند که به عنوان ژاندارم خاورمیانه به جهان خدمت کند و اکنون در حال تواضع و تکه پاره کردن تعارف با کسانی بودند که کشور او را اداره می‌کردند. پس از چند ماه، او چنین نوشت: "هر روز گزارشهایی حاکی از قتل، خونریزی، و اعدامهای فوری، مرگ دوستان و سایر افراد بی‌گناه می‌رسد. تمام این وحشتها قسمتی از تخریب همست دارتار و پوداجتماعی که برای ملت ملی سنی و هفت سال سلطنت به وجود آورده بودم، توسط آیت‌اله خمینی می‌باشد. و حتی کلمه‌ای هم در اعتراض از طرف هواداران آمریکایی حقوق بشر که از دست حکومت استبدادی من فریاد می‌کشیدند، شنیده نمی‌شود." اندیشیدم، این که ایالات متحده و بسیاری از کشورهای غربی معیار دوگانهای برای اخلاق برگزیده‌مانند، ماجرای غم‌انگیز است: هر عمل مارکسیستی هر قدر آلوده به خون و دون، قابل پذیرش می‌باشد، ولی سیاستهای یک دولت سوسیالیست، مرکزگرا، یا دست راستی، این چنین نیست.

از تمام سرانی که شاه روی آنها حساب می‌کرد، کسی که بیش از همه شاه را دلخور کرد، جیمی کارتر بود که در میهمانی شام شب سال نو در سال ۱۹۷۷ اعلام کرده بود: "هیچ رهبر دیگری نزد من احترامی عمیقتر و رابطهای دوستانه‌تر ندارد." شاه چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که این جیمی کارتر بود که وی را ترك نموده بود و مخصوصاً آنکه او خود را در آن زمان گرفتار آن می‌یافت را به وجود آورده بود.

علیرغم مداوای پزشکی، شاه می‌دانست که بیش از چند ماه به مرگ او باقی نمانده بود. بزرگترین درد وی این باور بود که به صورت مردی که رفتارش تماماً اشتباه فهمیده شده بود، پا به گور می‌نهاد. او به باربارا والترز گفت: "من می‌دانم که روزی تاریخ خواهد فهمید. تاریخ نمی‌تواند تا این حد بی‌انصاف باشد."

پادشاه در مقابل روحانیت

تاریخ زمان دشواری را با محمدرضا پهلوی خواهد داشت . او مردی نیست که به سادگی بتوان در باره اش قضاوت کرد . با هر معیاری ، او يك حاکم مستبد بود . با بسیاری از معیارها حتی می توانست حاکمی ستمگر محسوب شود ولی او بر مردمی با تاریخی پر نشیب و فراز حکومت می کرد و بنابراین تا حدودی می توان گفت انتظاراتی که از وی داشتند و نه خلق و خوی شخص او ، از وی مردمی را ساخت ، که شده بود .

ایرانیها ، یا پارسیها (نامی که پیش از شاه با آن نامیده می شدند) احساسات دنیوی و دینی خاصی از خود نشان می دهند که در فرهنگ غربی مشابه آن یافت نمی شود . آنها به گونه ای باورنکردنی نسبت به تغییر قدرت حساس هستند و با يك باد تغییر عقیده می دهند و عموماً هم این تغییر نظر با انفجار احساسات همراه است . هرکس که در دوران بحران گروگانگیری مناظر خیابانهای تهران را در تلویزیون دیده باشد ، نمی تواند انبوهی جمعیت را از یاد ببرد . چیزی که شاید کمتر شناخته شده باشد ، سهولت به حرکت درآوردن این جمعیت انبوه با استفاده از وقایع جاری است .

با این وجود ، يك نکته ی ثابت در باره ی ایرانیان وجود دارد و آن نیاز آنان به داشتن يك رهبر نمایشی است ، آنهم نه فقط به دلایل روانی بلکه برای حفظ وحدت قومهای مستقل در زیر نام يك ملت . از يك نظر ،

تمام تاریخ ایران به دور محور شاهان یا سلطان‌هایی که مردم قدرتهای الهی را با آنها همراه می‌کردند، دور می‌زند .

از نظر تاریخی ، يك شاه ایران به دلیل وراثت کسب مقام نمی‌کند ، بلکه تقریباً پادشاهی خود ساخته و مردی است که با استفاد از قدرت ، نیروی اراده یا به اقتضای زمان به تاج و تخت دست یافته است . پس از رسیدن به آن مقام هم ، شانس سرنگونی وی درست به اندازه‌ی شانس سرنگونی " پادشاه " در بازیهای کودکان است . رقیب او می‌تواند يك فرد یا يك گروه باشد که فقط به منظور جدا کردن او از تاج و تختش به دوریکدیگر گرد آمده‌اند . در نتیجه ، مقدار زیادی از وقت شاه صرف حفظ موقعیت خودش می‌شود . او به تدریج به این نتیجه می‌رسد که حفظ قدرت ، فرآیندی به بیراهه کشاننده است . قدرت باید به صورتی متمرکز گردد که تمام راهها به شاه ختم شود . درست همان روشی که ناپلیون آن را تکمیل کرد و در فرانسه تا امروز اعمال شده است . نظارتها و توازنها باید سازمان داده شوند ، ولی این سازماندهی به منظور هماهنگ تر کردن دولت نیست ، بلکه برای خنثی کردن هر فرد یا گروهی است که بیش از حد قدرت می‌یابد . هرکس که بیش از اندازه زبردست و حرفه‌ای شود ، حال چه دوست باشد و چه دشمن ، باید خلع سلاح گردد . شاهی که نمی‌خواهد با تجمل و قاطعانه حکومت کند ، به سرعت از طرف ملتش رانده می‌شود . پاداش سلطنت سخاوتمندانه و پایان کار عموماً خشونت‌آمیز است . این بازی برای افراد محجوب مناسب نیست . (ملت ایران باید خود در این باره قضاوت کند)

از بسیاری جهات محمدرضا شاه انتظارات تاریخی و فرهنگی مورد بحث را برآورده ساخت . او به تاج و تخت دست یافت ، ولی نه به این دلیل که نسل اندر نسل از نژاد پادشاهان بود ، بلکه به این دلیل که پدربزرگش رضاشاه که شروع خدمتش از چهارده سالگی و در سمت سرباز پیاده نظام بود ، با استفاده از ترکیب خارق‌العاده‌ای از شجاعت ، شهامت ، غرور ، به اضافه‌ی قدرتی در همراه کردن خویش با نیروهای انگلیسی که در آن زمان طبق قرارداد قیمومت ، کشور را در اشغال داشتند ، خود را به پادشاهی رسانید . پسر رضاشاه ، محمدرضا ، بر بیماریهای دوران طفولیتش فایق آمد ، از يك سانحه‌ی سقوط هواپیما جان سالم به در برد ، و از تعداد زیادی سوء قصد ، که در یکی از آنها چندین تیر به وی اصابت نمود ، آنچنان نجات یافت که به این تصور رسید که زندگی‌اش به گونه‌ی معجزه‌آسایی حفاظت می‌شد . موفقیت او ، به ویژه در رابطه با آمریکا، به ظاهر اثباتی بود بر دید او از خویش به صورت انسانی جدا از سایر انسانها ، با ماموریتی خاص در زندگی ، نه تنها برای رسانیدن کشورش به مقامی بالاتر در میان سایر کشورها ، بلکه برای ایفای نقش حافظ اتحاد جهان . (در این باره نیز قضاوت بر ملت است)

شاه رهبری حامی بود که مردم را مانند فرزندان خود می دانست. او سیاستمداری آنچنان کج رفتار بود که نمی توانست بفهمد چگونه فرایند تشکیل یک حکومت ملی می توانست سد راه یک رییس جمهور آمریکا شود. در مواردی او آنچنان توطئه گر به نظر می رسید که گویی هدف وی بیشتر از میان بردن بود تا بهتر کردن. از این نظر او شباهت زیادی به ملت خود داشت. مردی که ایرانیان را خوب می شناخت در بسازهی آنان چنین اظهار نظر کرد که: "غیرممکن است ایرانیان باور کنند حادثه ای به همان صورتی که به نظر می آید، روی داده است. به نظر آنها باید نوعی توطئه در پشت پرده وجود داشته باشد. من افراد بسیار باهوشی را دیده ام که به من گفته اند گروهانگیری توطئه ای انگلیسیها برای از میان برداشتن نفوذ آمریکا بوده است." شاه خودش هم هر تماس با مخالفانش توسط سیاستمداران آمریکایی در هر رابطه ای را به عنوان اثباتی بر این که در خفا توطئه ای علیه وی در جریان بود، می انگاشت. در ماه آخر حکومتش، او متقاعد شده بود که ایالات متحده و روسیه ی شوروی برای تقسیم خلیج فارس میان خودشان توطئه کرده بودند و اطمینان داشت که هیچ ملایی نمی توانست تظاهراتی از نوعی که علیه وی برپا می شد را به راه اندازد. این کار، کار سیا بود.

ولی علیرغم همه ی کارهایی که شاه در جهت تایید انتظارات انجام داد، در نهایت خلاف مسیر نیز حرکت کرد. در گذشته، تعداد معدودی از پادشاهان فردا را در نظر گرفته بودند، رضا شاه البته از این قاعده مستثنی بود، ولی محمدرضا پهلوی، هرچه که بود، حکمرانی با محبت پدری و با آرزویی بی حد و حصر برای بهتر کردن زندگی مردم خود بود. اگرچه او ترسو نبود، ولی مدتها پیش از آن که نزد ملتش از اعتبار بیافتد، پریشان حال و در اندیشه بود. شاید به دلیل تلون مزاج مردم ایران. عدم امنیتی که در آغاز سلطنت وی را در چشم خارجیان پادشاهی نه چندان مجذوب کننده می نمایاند، او را به مراتب بیش از گذشته نسبت به تمایلات عمومی حساس نمود. و هیچ گونه تردیدی نیست زمانی که به آن لحظه رسید که امکان داشت با ریختن خون مردمش خود را نجات دهد، شاه که در روزهای جوانی و قدرتمندی از انجام چنین عملی ابایی نداشت، آنرا مردود شمرد. در نوامبر ۱۹۷۸، سناتور رابرت بیرد (Robert Byrd) از ایالت ویرجینیای غربی، که دخترش همسریک ایرانی شده بود، با پیامی از رییس جمهور کارتر به ایران رفت. پیام این بود که در واقع شاه می بایست خشونت به کار می برد و ایالات متحده از وی در این راه حمایت می نمود. پیش از آن که بیرد با شاه ملاقات نماید، ویلیام سولیوان سفیر ایالات متحده اطلاعاتی در مورد اوضاع به وی داد. وقتی سناتور پیام رییس جمهور را برای سولیوان بازگو نمود، او

گفت: " شاه از شما خواهد پرسید ، آیا این بدین معنی است که شما موافق تیراندازی به طرف مردم هستید ؟ " این درست همان چیزی بود که اتفاق افتاد .

بنابراین تصویرکردن شاه به صورت حکمرانی ستمگر و دروغگو ، به گونه‌ای که بدگویان وی سعی در انجامش دارند ، بیش از حد کوتاه بینانه است . در مقابل تمام آن همه تکبر و خود بینی ، او مملو از وقار نیز بود . با این وجود ، در پایان ، تمایلات سنتی درون او ، یعنی میل به حفظ قدرت به نفع خودش و چشم پوشی نکردن حتی از قسمتی از قدرتش ، بود که برای شاه بی‌آبرویی به بار آورد .

به عنوان منشی مطبوعاتی جان اف . کندی ، ممکن است متهم به سوگیری در مورد آنچه که اکنون می‌خواهم بگویم ، بشوم . ولی من به راستی معتقدم که اگر شاه ایران پند رییس جمهور کندی ، در زمانی که وی در سال ۱۹۶۱ به حکومت رسید ، را پذیرفته بود ، سلسله‌ی پهلوی هنوز در ایران بر اریکه‌ی قدرت تکیه داشت و جیمی کارتر هرگز با مساله‌ی گروگانها روبه رو نمی‌شد . کندی سعی کرد شاه را به سپردن حکومت ایران به دولتی ملی ترغیب نماید ، ولی شاه این نظر را رد کرد . او معتقد بود که اجرای دموکراسی غربی در کشوری مانند ایران غیرممکن بود و کوششهای غرب برای تحت تاثیر قرار دادن خودش را کوششی در جهت بستن بال و پرش به حساب می‌آورد .

شاه به روش خودش شروع به کشانیدن کشورش به قرن بیستم نمود . در سال ۱۹۶۳ ، برنامه‌ای را آغاز کرد که با نام انقلاب سفید خوانده شد . این برنامه شامل شناسایی حقوق زنان ، مبارزه با بی سواد ی ، اصلاحات ارضی ، ملی کردن جنگلها ، فروش سهام سازمانهای دولتی به عموم ، و سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها بود . تحصیل کرده‌های داخل و خارج ایران به این موضوع خوش بین بودند که تسهیلاتی که در امور اقتصادی و رفاهی عموم فراهم می‌شد ، به عنوان يك ضرورت ، دموکراسی را نیز به صورت يك محصول فرعی ، برقرار می‌ساخت . در حقیقت ، علیرغم ادامه‌ی استبدادگرایی شاه ، اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ شاهد بهبودهای برانگیزنده‌ای در امور اقتصادی و رفاهی بود . به زنان ایران حق رای و اجازه‌ی تحصیل در دانشگاه داده شد . چادرسیاه سنتی از رسم افتاده بود . با آغاز اصلاحات ارضی ، قدرت سیاسی مالکین فیودال و حکومت اشراف درهم کوبیده شد . بنیانگذار ساواک ، پلیس مخفی شاه ، یعنی مردی که از نظر بسیاری از افراد يك بیمار روانی بود ، بایک نظامی که به عقیده‌ی عموم دلسوزتر بود ، عوض شد . افراد جوان به دولت راه یافتند و سیاستمداران پیر حرفه‌ای و محافظه کار کنار گذاشته شدند و

دست کم این سراب که در آینده وضع جدیدی برقرار می‌شد به وجود آمد. تا اوایل دهه ۱۹۷۰، شرایط زندگی در ایران برای گروهی از مردم تا حد قابل ملاحظه‌ای بهبود یافته بود. بسیاری از تحلیل‌گران فکر می‌کردند که آن زمان فرصت مناسبی برای شاه بود که حکومت استبدادی خود را تعدیل کند و به طرف مشروطه‌ی سلطنتی واقعی برود. ولی هیچ اتفاقی از این نوع روی نداد.

تعجب آور این که، دولت آمریکا نه تنها بر تمایلات استبدادگرانه‌ی شاه تاکید می‌بخشید، بلکه سعی در نمایاندن وی به صورت ناپلیون آریایی داشت. در ۳۰ مه ۱۹۷۲، رییس‌جمهور نیکسون و هنری کیسینجر وزیر امور خارجه‌اش در فاصله‌ی دو دیدار رسمی از شوروی و لهستان مسافرتی جانبی به ایران کردند تا نقش جدیدی را که برای شاه در منطقه طرح ریزی نموده بودند به وی بگویند. این نکته باید به یاد آورده شود که کیسینجر تقریباً تمام سیاست جهانی خود را بر این اساس پایه‌گذاری کرده بود که خاورمیانه خطرناک‌ترین منطقه‌ی جهان محسوب می‌شد و جدی‌ترین خطری که جهان غرب را تهدید می‌کرد، احتمال دخالت شوروی در خاورمیانه بود. به نظر کیسینجر لازم بود تعدادی از کشورهای خاورمیانه به وضوح در خط سیاستهای آمریکا قرار گیرند و از روی میل از سیاستهای آمریکا حمایت نمایند. این نیاز پس از خروج انگلیسیها از خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ فوریت بیشتری یافته بود. در آن زمان ایالات متحده درگیر جنگ نامحبوب و پرهزینه‌ی ویتنام بود و امکان نداشت بتواند، دست کم به طور مستقیم، خود را ژاندارم خاورمیانه اعلام نماید. و زمانی که شاه مسوولیت دفاع از خلیج فارس، و مهمتر از آن پرداخت هزینه‌ی این دفاع، را پذیرفت، نیکسون و کیسینجر غرق در شادی شدند. آنها به سهم خود قول دادند که مقادیر نامحدودی اسلحه به شاه بفروشند که این قول نیز متقابلاً شاه را مسرور کرد. بدون تردید، پس از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، و پیرو تحریم صدور نفت به طرفداران اسرائیل از طرف اعراب در آغاز جنگ یوم کیپور، درآمد ایران رو به فزونی نهاد و شاه، که مردی شیفته‌ی اسلحه بود، توانست میلیاردها و میلیاردهای بیشتری را صرف خرید تجهیزات نظامی نماید.

مانند قهرمان فرانسوی، شاه نیز به این باور رسید که ایمن تقدیر الهی بود که به طرف مرزهای جدیدی حرکت نماید. او در حالی که روی بشکه‌های طلای سیاهش نشسته بود و از طرف پر قدرت‌ترین کشور جهان حمایت می‌شد، از خود می‌پرسید با وجود این رویای به حقیقت پیوسته که او ایران را از یک لعبت به یک لعبت باز تبدیل می‌نمود، چه لزومی داشت که تفویض اختیار نماید.

با يك سيستم نظامی دفاعی خوب که در راه بود، شاه کم کم رویای تبدیل ایران به پنجمین کشور صنعتی جهان پس از ایالات متحده، آلمان غربی، فرانسه، و ژاپن را در سر می پروراند. برای رسیدن به هدفش، او برنامه‌های پرسر و صدا را آغاز نمود. ولی به دلیل نبودن دانش و تکنیک فنی، کشور مجبور به استخدام خارجیان برای ساختن مجتمع‌هایی چون فولاد و آلومینیوم شد.

شاه برای پرداخت بهای برنامه‌ی صنعتی کردن ایران، روی افزایش تقاضا برای نفت و تغییراتی که در پی انقلاب سفید سال ۱۹۶۳ پیش می‌آمد، حساب می‌کرد. چیزی که او به حساب نیاورده بود، کوشش بی‌حد و حصر مشتریان نفت ایران برای صرفه جویی در مصرف و در پی آن کاهش فروش بود.

در این میان يك چیز باید فدا می‌شد. تاسیسات نظامی که ۲۵ درصد بودجه را تشکیل می‌داد، نباید فدا می‌شد. در نتیجه، منابع برای توسعه‌ی درست زیربنای اقتصادی کفایت نمی‌نمود. بسیاری از قول‌هایی که شاه داده بود به خیالات واهی تبدیل شدند. کوشش‌های او مسکن کافی برای مردم به وجود نیاورد و برنامه‌های او ترابری هماهنگ با گسترش صنایع را ایجاد نکرد. در سال ۱۹۷۵، علیرغم فروش قابل ملاحظه‌ی نفت، تراز پرداخت‌های ایران با کسری رو به رو شد. با این وجود شاه هنوز به اسلحه‌هایش چسبیده بود و نیروی کار خارجی هنوز به داخل ایران سرازیر بود. این هجوم خارجیان، به ویژه آمریکاییان، کم کم در جهت بی‌ثبات کردن مردم عمل کرد. حضور يك طبقه‌ی ثروتمند خارجی که اتومبیل‌ها، پوشاک، و عادات آنها در تضاد خیره‌کننده‌ای با ایرانیان بود، شکست شاه در تامین نیازهای اولیه، چه رسد به برابری مذکور در قانون اساسی مورد انتظار توده را به چشم آنان بیشتر نمایان کرد.

فریادهای نارضایتی در ایران در شروع کار از بازارها برخاست. غرغره‌هایی که از آنان در آن زمان شنیده می‌شد در مدت کوتاهی به غرش تبدیل گردید. همگام با افزایش خشم مردم، محمدرضا پهلوی هرچه بیشتر و بیشتر برصحت روند تاریخ یعنی بی‌اعتمادی نسبت به همه، تکه تکه کردن قدرت، افزایش کنترل تا حدی که در هر طرح جدیدی که مشتاقان می‌خواستند به اجرا گذارند، یا خود شاه یا یکی از افراد خانواده‌اش باید سهیم می‌شدند، افزود. همیشه پیش از رسیدن به چنین شرایطی فساد همه گیر می‌شود، دوره‌ی حکومت محمدرضا پهلوی از این قاعده مستثنی نبود.

شاه، از همه جهت در حال سوزانیدن پله‌های میان خود و هموطنانش بود. مهمترین پل، ارتباطی بود که میان نیازهای دنیوی و

دینی وجود داشت و این دیگر از بین بردنی نبود .

تاریخ در نهایت به هر صورتی که از شاه ایران یاد نماید، داستان جالب توجه از تخت به زیر کشیده شدن او به وسیله‌ی يك روحانی پیرشيعه که از شانزده سال پیش از سرنگونی شاه پا به ایران نگذاشته بود، را بیان خواهد کرد .

برای درك این که چگونه چنین حادثه‌ای می‌تواند به وقوع بپیوندد، فرد باید پایگاه مذهب در میان مردم ایران را به خوبی بشناسد . از نظر کلی، مردم ایران مسلمانانی هستند که به طور همه جانبه از رفتارهای فردی و اجتماعی، که اساس آنها کلمات وحی شده‌ی خداوند به محمد پیامبر (ص) است و در قرآن نیز ثبت می‌باشد، پیروی می‌کنند . نود درصد مردم ایران شیعه مذهب هستند . این مذهب شاخه‌ای از اسلام است که پیروان آن معتقدند پس از محمد (ص) رهبری به دامادش علی (ع) رسید . در شیعه گری بازگشت دیگری مورد انتظار است . آنها معتقد به بازگشت یکی از نواده‌های دینی محمد (ص) که در قرن نهم میلادی ناپدید شده، هستند تا با ظهور دوباره‌اش حکومت خداوند را در زمین برقرار نماید .

اگر طرفداران آیت اله خمینی که در خیابانها دیده می‌شدند، مذهبی متعصب به نظر می‌آمدند، اگر آنها در زیر اسلحه‌های نیروهای دولتی به رژه می‌پرداختند، اگر پس از سقوط ارتش بدون در نظر گرفتن امنیت خودشان سلاح به دست می‌گرفتند، تمام این رفتارها هدفی در خود نهفته داشت . شهادت، یعنی مرگ در راه دفاع از مذهب، که یکی از مرامهای اصلی مذهب شیعه است . شیعه‌ها مایل و عموماً مشتاق مرگ در راه آرمانهای خویش هستند، زیرا از کودکی به آنها یاد داده شده که شهادت والاترین مرحله در حیات مذهبی آنها است . حالت معتدل‌تر این هدف را می‌توان در روزهای مذهبی بزرگ دید که در آن شیعه‌ها در خیابانها دسته به راه می‌اندازند و خود را با زنجیر و قمه می‌زنند .

شاه اسما يك شیعه بود، ولی اعمال مذهبی را انجام نمی‌داد . به نظر وی نفوذی که ملاها بر مردم داشتند برای آنچه که او انجام می‌داد، خطرناك بود . نظر ملاها این بود که تمامی قدرت و در حقیقت تمامی شایستگیها از آنها سرچشمه می‌گرفت . دولت باید صرفاً مجری قضاوت خدایی می‌گردید، یعنی عملاً حکومت مذهبی به ریاست روحانیون برقرار می‌شد . نظر شاه این بود که حکومت باید توسط افراد عادی اداره می‌گردید و ملاها باید در مساجد به عبادت می‌پرداختند . در نتیجه، در ظاهر به نظر می‌آمد که شاهی که بر مردمی مذهبی حکومت می‌کرد، نسبت به اعتقادات مردم بی تفاوت بود . ولی به راستی

این چنین نبود. احساس شاه همان اعتقاد پدرش بود، یعنی ملاها و تمایل آنها به تمرکز دادن قدرت در دست خودشان را يك مانع بزرگ در راه امروزی کردن ایران می دانست.

یکی از چیزهایی که شاه از پدرش به ارث برده بود، خصومت پایداری ملاها بود. مذهب شیعه برای زنان نقش دست دومی قایل می شود. رضاشاه، پدر محمد رضاشاه، راه را برای تحصیل زنان گشود و ناموفقانه، به گونه ای که بعدها روشن شد، کوشید تا چادر را غیر مرسوم نماید. او به کمک اصلاحات ارضی و حقوقی، به قدرت ملاها حمله کرد. زمانی که متعصبین به اصلاحات وی اعتراض نمودند، نیروی نظامی را به مراکز مذهبی فرستاد تا مخالفان را نابود کنند.

ولی هم محمد رضاشاه و هم مردی که برنامه ی سقوط وی را هماهنگ می کرد وارث این اوضاع بودند. آیت اله روح اله خمینی در سال ۱۹۰۰ متولد شد و کوچکترین فرزند يك خانواده ی هفت نفری بود و پدرش و پدر بزرگش و همچنین بزرگترین برادرش آیت اله بودند. معتقداتی که بر اساس آنها بزرگ شده بود، به عقاید بنیادگرایان مسیحی شباهت داشت، یعنی این که جامعه باید با استفاده از قواعد دینی و زیر نظر گروهی از مجریان این قواعد، یعنی ملاها، اداره شود.

ولی يك عامل دنیوی نیز در شکل گیری آینده ی آیت اله اثر گذاشت. دوران کودکی وی با يك رشته اشغال بیگانگان همراه بود و به این ترتیب، خصومتی شدید نسبت به بیگانگان پیدا کرد. او به همین میزان هم ضد یهود بود. یکی از بزرگترین جدالهایش با محمد رضا پهلوی در مورد حمایت های محرمانه ی وی از اسرائیل بود.

دشمنی خاص میان محمد رضا پهلوی و آیت اله خمینی به بازگشت شاه پس از کودتای ۱۹۵۳ برمی گردد. چند نفری در جریان بازگردانیدن شاه به تخت طاووس کشته شدند. در مقابل این عمل، آیت اله نامه ای برای رهبران مسلمان کشورهای عرب فرستاد و برای قربانیان آنچه که وی آن را قساوت شاه نامید، یاری طلبید. در میان تمام رهبرانی که آیت اله با آنها تماس گرفت فقط يك نفر پاسخ داد و او هم جمال عبدالناصر سرهنگ ارتش مصر بود که سال پیش از آن ملك فاروق را سرنگون کرده بود. رهبر مصر ۱۵۰،۰۰۰ دلار توسط پیکی برای هیاتی که مسوول رسیدگی به امور قربانیان بودند، فرستاد. ولی ساواک بيك را در حال حمل پول به ایران در فرودگاه مهرآباد دستگیر کرد. پس از این ماجرا شاه تصمیم به گوشمالی آیت اله که در آن زمان هم رهبر مخالفین بود، گرفت. شاه در سخنرانی پر سروصدایی هم مآخذ پول و هم مورد استفاده از آن را مورد سوال قرار داد. روز بعد آیت اله پاسخ داد: " همه می دانند که من پول را برای خودم نمی خواستم. من پول را برای هیات مامور رسیدگی به وضعیت

قربانیان آنچه که شما انجام داده‌اید، کودکانی که شما یتیم کرده‌اید، و زنهایی که شما بیوه نموده‌اید، تقاضا کرده بودم.

درگیری میان این دو مرد بدون ذره‌ای فروکش کردن ادامه یافت، هرچند که تا سال ۱۹۶۳ علنی نگردید. در این سال شاه انقلاب سفید را که در حقیقت ادامه‌ی اصلاحات پدرش بود، آغاز نمود. این که آیا اعتراضهایی که روحانیون به این اصلاحات می‌کردند، جزئی از اعتراضهای کلی مخالفین بر علیه شاه بود یا فقط به دلیل تصمیم دولت در مورد مستثنی کردن نظامیان آمریکایی، که تعدادشان رو به فزونی نهاده بود، از قوانین داخلی ایران بروز نموده بود، مطلبی است که جای بحث در آن وجود دارد. آیت‌اله این مستثنی شدن را، که وی خلاف اسلام می‌شمرد، دلیلی بر تجاوزکاری خارجیانی که از آنان متنفر بود، به حساب می‌آورد. او و پیروانش این عمل شاه را اعطای "حق قضاوت کنسولی" می‌نامیدند. علت هرچه که بود، نتیجه خشونت‌آمیز بود. شاه دستور دستگیری آیت‌اله را صادر کرد. پیروان، اعتراضها آغاز شد. نیروهای دولتی به بهای جان عده‌ی زیادی، شورش را آرام کردند. آیت‌اله تبعید شد. او یک سال در ترکیه ماند و پس از آن به عراق که همسایه‌ی غربی ایران بود، رفت. در آنجا به شدت تحت مراقبت بود و به وی اجازه‌ی دیدار با گزارشگران غربی داده نمی‌شد.

ولی تبعید به جای نابود کردن رویاهای آیت‌اله در برقرار کردن یک حکومت مذهبی، آن را به حقیقت نزدیک‌تر کرد و وقایعی فوق‌العاده نیز راه را هموار نمود. اولین حادثه، مرگ پسر آیت‌اله در سال ۱۹۷۷ بود که گفته می‌شد ساواک در آن دخالت داشت. آیت‌اله از عراق اعلامیه‌ای آتشین علیه شاه صادر کرد و او را مسوول مرگ پسرش خواند. این حمله شاه را بیش از اندازه عصبانی نمود و او تعهد کرد که در اولین فرصت تلافی نماید. یکی دیگر از حوادث تاریخ ساز - دست کم از نظر شاه - که فرصت به آیت‌اله داد، نتیجه‌ی دیدار رییس جمهور کارتر از ایران بود.

در آن زمان نشانه‌های فراوانی حاکی از با مشکل رو به رو شدن حکومت شاه وجود داشت، ولی او نسبت به آنها بی تفاوت می‌نمود. پایه‌ی قدرت شاه، ارتباطش با ایالات متحده بود و در آن زمان اطمینان کارتر را در مورد ادامه‌ی بی‌کم و کاست همان پشتیبانی که از سه دولت گذشته‌ی آمریکا دریافت کرده بود، در اختیار داشت. شاه سرخوش از حمایت‌های کارتر و متکی به بودن آمریکا در پشت سرش، ظاهراً به این نتیجه رسید که هرگز فرصتی مناسبتر برای آنچه که سالها در پی انجامش بود، یعنی نابود کردن آیت‌اله روح‌اله خمینی، به دست نمی‌آورد. بیدرنگ پس از آغاز سال نوی مسیحی، شاه به امیرعباس هویدا وزیر دربار

شاهنشاهی دستور داد مقاله‌ای در حمله به آیت‌اله تهیه نماید و آن را در یکی از روزنامه‌های تهران به چاپ رساند. وقتی نسخه‌ای از مقاله‌ی پیشنه‌ادی به شاه داده شد، شاه از ملایم بودن بیش از اندازه‌ی آن شکایت کرد و دستور شدیدتر کردن لحن مقاله را صادر نمود. زمانی که مقاله مطابق میل شاه بازنویسی شد، آنچنان تند بود که هیچ روزنامه‌ای نمی‌خواست آن را به چاپ رساند. داریوش همایون، وزیر اطلاعات، با پشتیبانی جمشید آموزگار، نخست‌وزیر، بالاخره روزنامه‌ی اطلاعات را وادار به چاپ مقاله کرد.

مقاله که عنوانش "ایران و امپریالیسم سرخ و سیاه" بود، در ۷ ژانویه به چاپ رسید. مقاله، آیت‌اله را متهم به یک رشته حرفها، از جمله وابستگی به قدرتهای خارجی و جهل مذهبی می‌کرد و نتیجه می‌گرفت که ملاحای ایران با کمونیستها همراه شده بودند تا نظام موجود را براندازند.

تمام مسلمانان ایران، حتی مسلمانان میانه‌روی مخالف آیت‌اله خمینی، از این مقاله که شورشهای جدیدی را، به ویژه در شهر مذهبی قم، در پی آورد، رنجیده خاطر شدند. در ۹ ژانویه، نیروهای دولتی روی جمعیت آتش گشودند و دست کم شش نفر کشته شدند که بعضی از آنها طلبه بودند. انقلاب اسلامی برنگشتی، از بند رها شده بود.

شاه نگران از وضع جسمانی خود و در اندیشه‌ی روزی که فرزندش به جای وی می‌نشست، می‌خواست ملاها را تا فرصت داشت و از حمایت داخلی و خارجی برخوردار بود، از بین ببرد تا آن که جانشینش بتواند در صلح، تاج و تخت را در اختیار بگیرد. او هنوز به عظمت اشتباهش پی نبرده بود و حتی هنگامی که یکی از معتمدینش به وی هشدار داد که می‌بایست بیدرنگ اقدامی در جهت سرکوبی مخالفان انجام می‌داد، شاه در پاسخ گفت: "این حادثه‌ای نیست که دوباره تکرار شود، مادام که آمریکاییان از من حمایت می‌کنند، می‌توانیم هرچه می‌خواهیم بگوییم و انجام دهیم و من استوار هستم".

هیچ ارزیابی از این اشتباه‌تر نمی‌توانست باشد. در کمتر از یک سال، اوضاع به گونه‌ای غم‌انگیز تغییر نمود، تاحدی به دلیل حسابهای کاملاً غلط دولت ایران، ولی بیشتر به دلیل مداخله‌ی به موقع یک ایرانی تبعیدی که به عنوان یکی از اولین شکنجه‌شدگان ساواک سالها برای سرنگونی شاه تلاش نموده بود. این پناهنده، صادق قطب‌زاده بود.

مدتها بود که آیت‌اله خمینی نوارهایی در انتقاد از شاه پر می‌کرد و به هوادارانش می‌داد و آنها هم نوارها را از مرز عراق به صورت قاچاق و به نام موسیقی شرقی به ایران وارد می‌کردند. پس از آن نوارها تکثیر می‌شدند و از طریق مساجد در داخل ایران توزیع می‌گردیدند و

در اختیار ناراضیان فزاینده‌ی رژیم قرار می‌گرفتند. در سپتامبر ۱۹۷۸، نخست وزیر تازه منصوب شده‌ی ایران، جعفر شریف‌امامی، تصمیم گرفت تا با دورکردن آیت‌اله از مرز ایران و عراق، کوششهای وی را خنثی نماید. او از عراقیها خواست که آیت‌اله را اخراج کنند و آنها هم پذیرفتند. اولین پناهگاه انتخابی آیت‌اله کویت بود، ولی به مجرد آن که به آنجا رسید دستگیر و به عراق بازگردانیده شد. در این زمان بود که قطب زاده که از سال ۱۹۶۵ گه‌گاه برای دیدار امام به عراق می‌آمد، به دیدن آیت‌اله رفت. قطب زاده به آیت‌اله خمینی پیشنهاد کرد که به پاریس برود. این درست که پاریس از ایران خیلی دور بود، ولی در آنجا آیت‌اله می‌توانست در میان جمعی از دوستانش، یعنی يك گروه از پناهندگان ایرانی، که مانند او می‌خواستند حکومت شاه را سرنگون کنند و نیز زنان و مردان فرانسوی که نسبت به خواست آنها دلسوز بودند، زندگی کند.

آیت‌اله نسبت به این نظر علاقمندی از خود نشان نداد. قطب زاده مجبور شد او را قانع کند. در عمل ثابت شد که کوششهای قطب زاده نقطه‌ی عطفی در مبارزات آیت‌اله علیه شاه به وجود آورد، زیرا در چنین شرایطی نیروهایی که گردآمدنشان غیرممکن می‌نمود، به یکدیگر پیوستند. با رفتن وی به نوفل‌لوشاتو در حومه‌ی پاریس، آیت‌اله به ناگاه آزادانه به رسانه‌ها دست یافت و آنچنان نمونه‌ی حیرت‌انگیزی شد که تقریباً يك شبه به صورت يك فرد متشخص بین المللی درآمد. او توانست با نظم بیشتر نوار تهیه نماید و توسط پیکه‌هایی که هر روز از شهرهای مختلف حرکت می‌کردند، آنها را قاچاقی به ایران بفرستد. او توانست از خط مستقیم جدید تلفن میان ایران و فرانسه نیز استفاده کند و خودش و دستیارانش، بدون نگرانی از ضبط شدن مکالمات، به هواداران آیت‌اله در سراسر کشور تلفن بزنند و دستور برپایی تظاهرات را صادر نمایند. از همه مهمتر این که آیت‌اله خمینی بالاخره، در جمع گروهی از پناهندگان ایرانی، از جمله صادق قطب‌زاده، ابوالحسن بنی‌صدر، ابراهیم‌پزدی، حسن حبیبی، و صادق طباطبایی قرار گرفت. این عده که مدتها برای همراهی با رهبری مناسب به انتظار نشسته بودند، فریادهای لجام‌گسیخته ولی ناهماهنگ را به اعتراضی رو به تشدید که شاه را به نابودی کشانید، تبدیل کردند.

یکی از روزهای سال ۱۹۷۳ و مدت کمی پس از شروع همکاری من با نشریه‌ی اکسپرس، پرتیراژترین مجله‌ی خبری فرانسه، يك ایرانی بلندقد و نسبتاً چاق که حدود سی و پنج ساله به نظر می‌رسید با بسته‌ای از اسناد که بنا به گفته‌ی خودش اثبات تردیدناپذیری از وجود

شکنجه و فساد در دولت ایران بود، به دفتر آمد. هیچ چیز در قیافه‌ی او مشابه تصویر ذهنی من از یک پناهنده نبود. ظاهرش مانند محرومین به نظر نمی‌رسید، برعکس شیک پوش بود، صورتی اصلاح شده داشت، و موهایش با دقت روی صورت خوش تیپ و نیرومندش مرتب شده بود. او خود را یک دانشجو معرفی کرد، ولی من تر از آن بودم که بتوانم یک دانشجو باشم.

ملاقات کننده‌ی من پیشنهاد کرد که اسناد را نزد من بگذارد تا سرفرصت آنها را بررسی کنم. وقتی اطاق را ترک می‌کرد، از او خواستم اسم و شماره‌ی تلفنش را برای من بنویسد تا اگر سوالی داشتم بتوانم او را پیدا کنم. پس از رفتن او، نگاهی به اسمش انداختم و عدم تشابه آن با اسامی ایرانیان نظر مرا به خود جلب کرد. اسم او صادق قطب زاده بود.

در پنج سال بعد، قطب زاده چندین بار، همیشه با همان داستان همیشگی و بسته‌ای از اسناد در تایید گفته‌هایش به دفتر من آمد. به تدریج، هم به دلیل آنچه خودش می‌گفت و هم در پی کنجکاوی و پرس و جوی من از منابع مختلف، برای شناختن بیشتر او، داستانش بیشتر در چشم من جلوه کرد.

قطب زاده، متولد سال ۱۹۳۸ و فرزند یک تاجر چوب موفق بود. پیش از پایان دبیرستان، قطب زاده در زمهری تندرورها درآمد. پانزده ساله بود که محمد مصدق با کودتای سیا سرنگون شد. این واقعه او را بیدارنگ با مخالفین شاه و به ویژه با نهضت اسلامی آزادی بهره‌بری مهدی بازرگان همراه نمود. زمانی که به دانشگاه راه یافت، سازمان دانشجویان اسلامی را تشکیل داد. به همین دلیل ساواک وی را دستگیر و شکنجه کرد و فقط به دلیل ارتباطاتی که خانوادگی وی داشتند، قطب زاده از زندان آزاد شد و توانست کشور را ترک کند. در بیست و چهار سالگی، قطب زاده یک خانه به‌دوش سیاسی بود که در پی یافتن ارتباطاتی که به تنفر وی از شاه موجودیت می‌بخشید در کشورهای مختلف پرسه می‌زد. مدتی در واشینگتن زندگی کرد و به دانشگاه جورج تاون (Georgetown) رفت، ولی فعالیت‌های سیاسی، زندگی‌اش را پیوسته در مخاطره قرار می‌داد. یکی از شبها در یک میهمانی در هتل هیلتون واشینگتن، او به اردشیر زاهدی سفیر ایران در ایالات متحده دشنام داد و فقط به دلیل دخالت رابرت کندی (Robert Kennedy) که در آن زمان دادستان کل ایالات متحده بود، از اخراج از آمریکا در امان ماند. در نهایت، فعالیت‌های قطب زاده از نظر مسوولین مهاجرت آمریکا نیز بیش از حد تشخیص داده شد و آنها از وی خواستند که کشور را ترک نماید.

قطب زاده به هرجا می‌رفت، مسوولیت سازماندهی و رهبری حرکت‌های دانشجویی اسلامی محلی را عهده دار می‌شد. در سال ۱۹۶۴ با همکاری الجزایریها، یک حرکت چریکی نارس را در ایران سازمان داد. سال بعد با آیت‌اله خمینی ملاقات کرد و به ناگاه در زندگی‌اش تمرکزی که در پی آن بود، پدید آمد. قطب زاده به این نتیجه رسید که تنها نیروی سازمان یافته در ایران که در نهایت می‌توانست شاه و حکومت او را سرنگون سازد، به رهبری ملایان بود.

از بسیاری جهات، این وحدتی عجیب به شمار می‌رفت. قطب زاده مسلمان خوبی بود و مشروب نمی‌خورد، ولی تارك دنیا هم نبود. علاقه‌ی وی به زندگی شبانه‌ی پاریس بر همه‌ی مقامات فرانسوی، که به دلیل ارتباط قطب زاده با کمونیستها وی را تحت مراقبت شدید داشتند، دانسته بود. تا مدت‌ها، مسوولین فکر می‌کردند که قطب زاده هم یک کمونیست بود، ولی بعداً به این نتیجه رسیدند که او مایل به دوستی با هرکسی بود که می‌توانست در رسیدن به هدفش به وی کمک نماید.

در سالهای بعد، قطب زاده که با یک پاسپورت سوریه‌ای مسافرت می‌کرد، بین سوریه، لبنان، و فرانسه در حرکت بود. او خود را یک روزنامه نگار معرفی می‌کرد، ولی در حقیقت پیک خمینی بود و پول و نظرات او را در میان شبکه‌ی تبعیدیها و حامیان آنها توزیع می‌نمود.

در آن زمان پناهندگان ایرانی زیادی در سن و سال حدود قطب زاده در نقاط مختلف اروپا و ایالات متحده زندگی می‌کردند. بسیاری از آنها یکدیگر را از تهران می‌شناختند، بیشتر آنها عضو آن انجمن اسلامی دانشجویان که قطب زاده بنیان نهاده بود، بودند و همه‌ی آنها در همان دوران اخراج شده بودند.

یکی از این افراد ابراهیم یزدی بود که دوران تبعیدش را در ایالات متحده می‌گذرانید. نفر دیگر ابوالحسن بنی‌صدر بود که پس از گذراندن چهارماه زندان به دلیل شرکت در شورش سال ۱۹۶۳، علیه شاه، که طی آن زخمی شده بود، به فرانسه رفته بود. بنی‌صدر پسریک آیت‌اله ثروتمند و معروف و دانشجوی رشته‌ی اقتصاد بود و آرزو می‌کرد روزی در یک جامعه‌ی اسلامی در ایران دانسته‌هایش را پیاده کند.

چگونه بود که روشنفکران چپ‌گرای ایرانی، مانند این سه مرد، که تا آن حد در پی اقامت موقت خود در خارج، غرب‌گرا شده بودند به دور آیت‌اله خمینی گرد آمدند؟ چه عاملی آنها را، آنطور که بعدها به درستی معلوم شد، قانع کرد که آیت‌اله خمینی مردی بود که توانایی رهبری با قدرت مورد نیاز انقلاب آنان را داشت؟

به نظر آنها، طرز تفکر مخالف و اسلامی آیت‌اله خمینی، خیلی خوب

در تاروپود بافت فرهنگی ایران جا می‌گرفت. بری روبین (Barry Rubin) به عنوان يك اندیشمند سیاسی چنین می‌نویسد: " ایجاد يك حکومت لیبرال یا مارکسیست در يك جامعه اسلامی نیاز به زمان و تجربه‌ی زیادی دارد، ولی تقریباً در درون هر شهروندی هسته‌ای از مسلمانی دیده می‌شود. حتی می‌توان، به طور اخص به این نکته اشاره کرد که گروه‌های بی‌سواد، تمامی تجربه‌ی روشنفکرگرایانسه‌ی خود را از مسجد، ملاها، و قرآن دریافت می‌کنند."

شاه، مانند پدرش، در مدت زمامداری درگیریه‌های شدیدی با ملاها داشت، ولی اگرچه دسیسه‌ها به ندرت متوقف می‌شدند، خونریزی همچنان ادامه داشت. او هرگز جرات نکرده بود که در يك مقابله‌ی همه‌جانبه ساخت مذهبی را به طور کامل زیر کنترل درآورد، شاید به این دلیل که احساس می‌کرد در این جنگ هرگز پیروز نمی‌شد. روحانیون ایران یکی از گروه‌هایی بودند که خیلی خوب می‌توانستند به صورت همست دار (Systematic) به شاه حمله کنند. بنابراین بهتر بود که این گروه در صورت امکان ساکت نگاه داشته می‌شد و نیازهای مالی آنان، مانند گذشته و مطابق روال دولت، تامین می‌گردید.

این همان پناهگاه و رابطه‌ی مشترکی بود که، در نظر افرادی که به پشتیبانی از آیت‌اله برخاستند، برای دستیابی به هدف آنان واجب می‌نمود. ایرانی که آنها می‌شناختند همیشه به يك رهبر قوی نیاز داشت. آیت‌اله تنها فرد در دسترس بود. در صورت موفقیت، در ایران حکومتی مذهبی به رهبری آیت‌اله خمینی برقرار می‌شد، ولی آنها امیدوار بودند که در این حکومت او فقط به صورت يك رهبر مذهبی باقی بماند و آنها در راس حکومتی متشکل از افراد شخصی و با حضور افراد مذهبی که اداره کننده‌ی کشور بودند، قرار گیرند.

پرسشی که همیشه در کنار و بی‌جواب باقی می‌ماند این بود که کدام يك از این سه مرد نفر اول می‌شد. آنها خودشان هرگز این موضوع را مورد بحث قرار نمی‌دادند، ولی کسانی که با این افراد و کارهایشان آشنایی داشتند، نوعی درگیری میان قطب زاده و بنی صدر را احساس می‌کردند، گویی آن دونفر که دوست قلمداد می‌شدند، اجتناب ناپذیری رو در رویی پس از بازگشت به ایران را درک می‌نمودند. اگر این چنین می‌شد، تماشاچیان برای پیروشدن قطب زاده همراهی می‌کردند. او پرخاشگرت‌تر بود و بدون خستگی علیه شاه می‌جنگید. بنی‌صدر هم یکی از مخالفین شاه بود، ولی او يك روشنفکر خیالباف و بسیار چپ‌گرا محسوب می‌شد. قطب زاده، علیرغم شایعات، آنطور که آنها می‌گویند که او را می‌شناختند حس می‌کردند، از ته دل متمایل به هیچ‌جهتی نبود.

شبی که در ماه اکتبر آیت‌اله خمینی به پاریس رسید، هر دو مرد

در فرودگاه اورلی (Orly) منتظر دیدار وی بودند. هشت نفر دیگر، از جمله سه حقوقدان فرانسوی، کریستین بورژو، فرانسیس شرون، و نوری آلبالا (Nuri Albala)، مجهز به اسناد و مدارکی که در صورت رو به رو شدن آیت اله با مشکل، به مقامات اداره‌ی مهاجرت ارائه می‌کردند، همراه این عده بودند. ولی آیت اله و همراهان او، یعنی پسرش احمد و ابراهیم یزدی، از قسمت ویزای فرودگاه بی درد سر عبور کردند.

این افراد قدم به خارج ترمینال گذاشتند و در آنجا قطب زاده در کنار آیت اله به انتظار اتومبیل پژو ۵۰۴ بورژو ایستادند که قرار بود با آن امام را به آپارتمانی ببرند که بنا بود شب را در آنجا بگذرانند. درست در همان لحظه يك بنز خرمایی رنگ با سرعت به طرف در ورودی ترمینال رفت. درهای بنز تماما باز شد، بنی‌صدر امام را به داخل بنز کشید، خودش در کنار او قرار گرفت، و احمد خمینی در صندلی جلو نشست. به نظر فرانسیس شرون، که یکی از دوستان قطب زاده بود، این عمل يك خودنمایی سیاسی رسید. او با اصرار به قطب زاده گفت: " فوراً سوار ماشین شو "

اما قطب زاده این کار را نکرد. او این حرکت را با حیرت ولی مانند يك نمایش تماشا کرده بود. وقتی مرسدس بنز با سرعت دور شد، به طرف شرون برگشت و گفت: " نگران نباش، داستان داماد پیامبر را که می‌دانی؟ قطب زاده چیز دیگری نگفت و فقط پس از آن که شرون رفتار محبت‌آمیز آیت اله را نسبت به این حامی درازمدت خود در هفته‌های بعد دید، منظور قطب زاده را درک کرد.

ورود آیت اله خمینی به پاریس، هم فرانسویها و هم آمریکاییان را بهت زده کرد. رییس جمهور فرانسه والرئ ژیسکارد ستین که برای يك دیدار رسمی به برزیل رفته بود، زمانی که خبر را شنید، آن را باور نکرد. او پرسید: " چطور وارد فرانسه شد؟ " به مجرد آن که ژیسکار به فرانسه بازگشت، دستور اخراج آیت اله را صادر کرد. ولی شب پیش از شبی که بنا بود امام کشور را ترك نماید، از کاخ شاه تلفنی به کاخ الیزه شد و سخنگویی با لحنی عصبانی از طرف شاه درخواست نمود که: " آیت اله را تبعید نکنید. اگر این کار را بکنید، ما در تهران با شورش مردم رو به رو خواهیم شد. " به همین دلیل هم ایرانیان نمی‌خواستند، آنطور که دولت فرانسه پیشنهاد می‌کرد، مانع فعالیت آیت اله شوند.

آیت اله سه روز را در آپارتمان تنگ و کوچک بنی‌صدر در پاریس گذرانید. پس از آن به ویلای کوچکی در نوفل لوشاتو در حومه‌ی غربی شهر، انتقال داده شد. ولی هیچ کس در موقعیت جدید، انتظار

معجزه‌ای سریع را نداشت. هنوز مسالهی ارتش ایران، که به نظرهمگان تا آخرین نفر برای جلوگیری از بازگشت آنان می‌جنگید، حل نشده بود. همین موضوع هم هنوز در کاخ سفید بحث روز بود. با این وجود، ظرف چند هفته، آیت‌اله و افرادش پیامهای مهمی از ایران دریافت کردند، دال براین که به ناگاه معجزه‌ی سریعی که آنها حتی جرات آرزویش را نداشتند، به وقوع پیوسته بود.

سه ماه پس از آن شاه رفته بود. در روز اول فوریه، آیت‌اله روح‌اله خمینی با یک هواپیمای جت اجاره‌ای خطوط هوایی فرانسه، ایرفرانس، که مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ دلار اجاره بهای آن با یک چک بی محل پرداخت شده بود، به تهران پرواز نمود. چک را صادق قطب‌زاده امضا کرده بود. او بلیطهای هواپیما را در فرودگاه به خبرنگارانی که مایل به همراهی آیت‌اله در این بازگشت موفقیت‌آمیز بودند، فروخت. پرداخت فقط به صورت نقدی انجام شد و قطب‌زاده وجوه دریافتی را در یک کیسه‌ی پلاستیکی قرار داد و سپس آن را به همسران دو حقوقدان فرانسوی کریستین بورژو و برنارد ولت (Bernard Valette) سپرد تا در لحظه‌ی بازشدن بانک در روز بعد آن وجوه را به حساب وی واریز کنند. پس از آن قطب‌زاده سوار هواپیما شد و همراه امام به تهران پرواز کرد.

پاناما دینش را ادا می کند

پس از آن که امپلرماس سفیر ایالات متحده در پاناما گزارشی در مورد تمایل احتمالی دولت پاناما به دعوت از شاه برای اقامت دائم در آن کشور دریافت نمود، فرصت را لحظه‌ای هدر نداد. روز بعد از تلفن پیتر تارنر، دبیر اجرایی وزارت امور خارجه، ماس به ریکاردو دلا اسپریلا معاون ریاست جمهوری تلفن کرد. آیا پاناما به شاه اجازه‌ی ورود می‌داد؟ معاون رییس جمهوری پاسخ داده بود بله، البته اگر رییس جمهور کارتر از پاناما این را می‌خواست. ماس بیدرنگ این مطلب را به وزارت امور خارجه گزارش کرد.

در همان روز، یعنی ۲ دسامبر ۱۹۷۹، شاه ایران بیمارستان را ترک نمود. وقتی شاه از راهروهای بیمارستان که به شدت محافظت می‌شدند می‌گذشت، صحنه‌های فرار فیلمهای گانگستری دهه‌ی ۱۹۳۰ را به یاد می‌آورد. بعد از آن روز، شاه و همراهانش در پایگاه هوایی لک لند تگزاس بر زمین نشستند. این پایگاهی بود که بسیاری از خلبانان ایرانی در آنجا تعلیم دیده بودند. لک لند پایگاه ایمنی نیست. برای ورود به یا خروج از آنجا نظامیان، وابستگان آنها، و ملاقات کنندگان نیاز به جواز عبور ندارند. تعداد معدودی مکان محصور یا غیر قابل ورود در پایگاه وجود دارد. در نتیجه تنها مکانی که فرماندهی پایگاه در این مدت کوتاه برای اقامت شاه می‌توانست آماده نماید، بخش روانی بیمارستان پایگاه بود.

به مجرد آن که شاه نرده‌های روی پنجره را دید، نوع محل را شناخت و بدون لحظه‌ای درنگ اقامت در آنجا را رد کرد. سرلشگر اکبر (Acker) فرماندهی پایگاه، شاه و همراهانش را به بخش افسران میهمان، پس از آماده شدن آن قسمت، هدایت کرد.

در طول شب، حال شاه بهتر شد. او به قلمرویی که به آن عادت داشت، گام نهاده بود. افسرانی که شاه با آنها در تماس بود، و بعضی از آنها در ایران خدمت کرده بودند، به شدت دلسوزی می‌کردند و هر کار که می‌توانستند برای آسودگی وی انجام می‌دادند. آنها در باره‌ی آنچه در دنیای نظامیان در اطراف جهان می‌گذشت اطلاعاتی به شاه دادند و جدیدترین تحولات صنعت اسلحه سازی را با او در میان نهادند. شاه از این نوع گفتگوها لذت می‌برد. اندک اندک، احساس می‌کرد که فشارها کمتر می‌شدند.

و سپس، در جمعه‌ی ۷ دسامبر، یک بار دیگر به شاه ظالمانه یادآوری شد که او مردی بود که عده‌ای در پی مرگش بودند.

اندکی پیش از ساعت ۱۳، خواهرزاده‌ی شاه، شهریار مصطفی شفیق پسر سی و چهارساله‌ی شاهزاده خانم اشرف، به خانهاش واقع در شماره‌ی ۳۰ ویلا دوپونت (Villa Dupont) در محله‌ی اعیان نشین شانزدهم در پاریس، باز می‌گشت. او که برای انجام کارهای صبح از خانه خارج شده بود یک کیسه‌ی پلاستیکی در دست و کت اسپرت و شلوار جینی بر تن داشت. درست پیش از آن که به در خانهاش برسد، مرد جوانی که در ظاهر ورزشکار به نظر می‌رسید و کت کرم رنگی پوشیده بود و کلاه موتور سیکلت سواری بر سر داشت، پشت سر شفیق آمد، چند قدم او را دنبال کرد، سپس هفت تیری درآورد و از فاصله‌ی بسیار نزدیک پشت گردن او را هدف قرار داد. شفیق بر زمین افتاد، قاتل، روی او خم شد و تیر دوم را در سرش خالی کرد و سپس پیاده فرار نمود.

شفیق که در مراکش متولد شده بود، اجازه‌ی اقامت در کشور فرانسه را داشت. اگرچه او جانشین فرماندهی نیروی دریایی ایران و تنها مردی بود که می‌توانست نیروهای مخالف حکومت جدید را تمرکز دهد، هرگز درخواست حفاظت ویژه را ننموده بود و دولت فرانسه هم به فکر فراهم کردن چنین حفاظتی نیفتاده بود.

در تهران، اندکی پس از تیراندازی، حجت الاسلام صادق خلخالی حاکم شرع اعلام کرد که سوء قصدکننده‌ی مسلمان دریایی شاهزاده خانم اشرف بود که پسر وی را یافت و به طرف او تیراندازی نمود. وی مسوولیت سوء قصد به جان شفیق را که با عنوان "یکی از نمایندگان کثیف و مزدور رژیم جنایتکار پهلوی" نامید، به گردن گرفت.

وقتی رابرت آرمایو از تیراندازی اطلاع یافت، ساعت ۷ بامداد به وقت تگزاس بود. یک بار دیگر، از این که حامل خبر بد باشد به وحشت افتاد و تا ساعت ۹ صبح نیز برای رفتن به اطاق شاه صبر کرد. در آن وقت شاه تازه از رختخواب بیرون آمده بود. پس از آن که آرمایو خبر را به وی داد، برای لحظهای در سکوت به او خیره شد. پس از آن گفت: "او افسری از خود گذشته و یک میهن پرست بود".

بعدا در آن روز، به شاه گفته شد که یکی از دوستان دوران کودکی اش طراح این سوء قصد بوده است. شاه از شنیدن این خبر خرد شده بود. باور نمی‌کنم کسی که تا آن حد به من نزدیک بود بتواند چنین کاری را انجام دهد. اگر این حرف را باور کنم، باید باورم نسبت به انسانیت را از دست بدهم.

آرمایو اندیشید که شاه در ته دلش می‌دانست که آن خبر درست بود، ولی نمی‌خواست آن را بپذیرد.

تا هفته‌ی دوم ماه دسامبر، آمریکاییان به این نتیجه رسیده بودند مادام که شاه در ایالات متحده باقی می‌ماند، احتمال کمی وجود داشت که بحران گروگانها در صلح و آرامش حل شود. شاه از این احساس آمریکاییان به خوبی آگاه و بیش از حد آماده‌ی ترک آن کشور بود. ولی در میان تمام کشورهایی که ایالات متحده از آنها پرس و جو کرده بود، فقط مصر پذیرفته بود که دعوتی برای پادشاه مخلوع بفرستد. همه‌ی کشورهای دیگر نگران مسایلی بودند که احتمالا پس از اعطای اجازه‌ی ورود به شاه برای سفارتخانه‌ی آنها در ایران یا در سایر نقاط جهان پیش می‌آمد. آمریکاییها نمی‌خواستند شاه به مصر برود. آنها می‌بایستند مشکلاتی برای مصر در میان اعراب ایجاد کنند و تعادل بسیار حساسی را که در پی رسیدن به آن در خاورمیانه بودند برهم زنند.

شاه، به سهم خود، می‌دانست که وقتی پس از ترک ایران به مصر رفت، برای دوستش سادات چه مشکلاتی به وجود آمد (تظاهرات شدیدی برپا شد)، و در صورت امکان مایل نبود که دوباره سادات را گرفتار چنان مسایلی بنماید، البته اگر می‌توانست راه گریزی بیابد.

بنابراین، شاید فقط به دلیل حذف شدن سایر کشورها، پاناما انتخاب شد.

رئیس جمهور کارتر نمی‌خواست به طور مستقیم به ژنرال عمر تورریوس (Omar Torrijos)، فرمانده‌ی نیروهای مسلح پاناما و رهبر واقعی کشور، تلفن کند. در مقابل چنین رفتار غیر منتظره‌ای، پاناماییها، واکنش بیش از حدی از خود نشان می‌دادند. در عوض کارتر تصمیم گرفت همیلتون جوردن، رئیس دفتر خودش در کاخ سفید را به پاناما بفرستد.

به ظاهر، جوردن انتخابی نامعقول برای ماموریتی چنین حساس و مهم به نظر می‌رسید. هیچ اثری از شرم سیاسی در سیمای جوردن دیده نمی‌شود، برعکس، درست بر خلاف پاك ظاهری آشکار رییشش تمایل غیرقابل انکاری برای شراب، زنان، و به طور کلی خوش گذرانی دارد. تنها چیزی که در قیافه‌ی او دیده می‌شود، حالت يك جوان جورجیایی، یعنی پسر بچه‌ی چاق و چله، خوش اخلاق، و کمی هم خود کم بین است. ولی این برداشتی نادرست می‌باشد. همیلتون جوردن برنامه ریزی جدی و برجسته در امور سیاسی است که پیش از رسیدن به سی‌سالگی، به کارتر در رسیدن به مقام ریاست جمهوری کمک کرده بود. آنچه که علیرغم تفاوت فاحش روال زندگی، همیلتون جوردن را به چشم کارتر مطلوب جلوه داد، جای گرفتن نبوغ سیاسی وی در چارچوبی از اطاعت کامل از رییس خودش بود. هر رییس جمهوری باید احساس کند چند نفری دور و برش هستند که نسبت به شخص او و فقط او، وفاداری کامل دارند. این احساس اعتماد است که در برابر افراد زیادی که رییس جمهور در دولت با آنها همکاری می‌کند و اگرچه شاید آنها را به خوبی نمی‌شناخته، ولی به سمتهای مهم دولتی برگزیده است، به رییس جمهور احساس امنیت می‌بخشد.

برای این ماموریت جدید، جوردن يك امتیاز مهم دیگر نیز داشت و آن آشنایی شخصی با ژنرال توریوس بود. دو مرد هنگام مذاکرات مربوط به معاهده‌ی کانال پاناما یکدیگر را به خوبی شناخته بودند و به نوعی دوستی براساس احترام متقابل دست یافته بودند.

در ۱۱ دسامبر جوردن به پاناما پرواز کرد. ماموریت وی آنقدر محرمانه بود که حتی کارکنان پایگاه هوایی هوارد (Howard) که هواپیمای وی در آنجا بر زمین نشست، نمی‌دانستند او که بود. در ساعت ۲۱ و ۱۰ دقیقه‌ی همان شب، جوردن و سفیر امبلرماس با توریوس در دفتری که در محل مسکونی‌اش داشت و "پناهگاه زیرزمینی" (The Bunker) نامیده می‌شد، ملاقات کردند. بر یکی از دیوارهای دفتر توریوس درکنار قفسه‌هایی که پوشیده از کتابها و یادگارها بود، يك نسخه از هفته نامه‌ی تایم که روی جلدش عکسی از کارتر و توریوس بود، به چشم می‌خورد. توریوس گفت: "نظر به این که پیام آور شخص بسیار مهمی است، پیامی هم که حامل آن است باید بسیار با اهمیت باشد."

جوردن به شوخی پاسخ داد: "اگر این فرضیه را بپذیریم، باید انتظار پیامی احمقانه را داشته باشید." پس از آن بیدرنگ قیافه‌ی جدی گرفت. به نام صلح جهانی، به نام مردم آمریکا، و به نام رییس جمهور کارتر، می‌خواهم از شما درخواست کنم که: برای فایق آمدن بر یکی از جدی‌ترین بحرانهایی که جهان پس از جنگ جهانی دوم شاهد

آن بوده ، پاناما شاه را به طور موقت بپذیرد . جوردن به توریوس اطمینان داد که در صورت بروز هر حادثه‌ای ، آمریکا به پاناما تمام کمکهای لازم را خواهد کرد و به جستجو برای یافتن پناهگاه دائمی برای پادشاه مخلوع ادامه خواهد داد . جوردن گفت که منابع اطلاعاتی آمریکا و پاره‌ای از رابطهای مخفی به آنان این امیدواری را داده بودند که با خروج شاه از ایالات متحده ، بحران به خودی خود رفع می‌شود .

واکنش توریوس آنی بود : شاه می‌توانست به پاناما برود . تا زمان ورود او همه چیز برایش آماده می‌شد . هیچ شرطی با این پیشنهاد همراه نبود .

از بدو امر ، هیچ تردیدی در مورد واکنش پاناما وجود نداشت . توریوس پیش از آن ، موضوع احتمالی درخواست را با رییس جمهور پاناما اریستیدز رویو (Aristides Royo) مطرح کرده بود . هیچ يك از آن دو مرد فراموش نکرده بودند که این جیمی کارتر بود که ، پس از شکست سه رییس جمهور پیشین ، معاهده‌ی کانال پاناما را که آنها در طلبش بودند ، به آنان داده بود . آنها معتقد بودند که پذیرش شاه نیاز به شجاعت داشت . جای تاسف بود که هیچ کشوری شجاعت (آنها معادل اسپانیایی واژه‌ی شجاعت ، یعنی (Cojones) را به کار بردند) آن را نداشت که در چنین شرایطی به آمریکاییان کمک نماید ، در حالی که آمریکا در گذشته به بسیاری از کشورها کمک کرده بود . از آن گذشته ، تجربه‌ی پاناما با ایالات متحده به جهانیان نشان داده بود که چگونه يك کشور كوچك و يك کشور قدرتمند می‌توانستند به توافق برسند و شاید این تجربه درسی هم برای ایران بود . پاناماییها می‌دانستند که خطر را پذیرا می‌شدند . جهان اسلام می‌توانست آنها را منزوی و آنچنان از نفت محروم نماید که مشکلات جدی برای نیروی دریایی پاناما ، و در نتیجه فعالیت کانال پاناما ، به وجود آید . اینها فقط فرضهای نظری نبودند . درست در همان زمان پاناما قرارداد پرسودی برای خرید نفت به قیمت دو دلار زیر قیمت بازار با ایران منعقد نموده بود و مذاکراتی برای ساختن يك پالایشگاه نفت در پاناما با کمک ایران در جریان بود . در صورت اعطای اجازه‌ی ورود به شاه ، هم قرارداد جدید و هم احتمال ساختن پالایشگاه به کلی از بین می‌رفت و پاناماییها هم این را می‌دانستند . ولی آنها به جیمی کارتر مدیون بودند و آمادگی پذیرا شدن خطر را نیز داشتند .

به مجرد آن که توریوس موافقت پاناما را ابراز نمود ، همیلتون جوردن به جیمی کارتر تلفن کرد تا وی را از نتیجه مطلع نماید . او به صورت رمزی با رییس جمهور صحبت کرد . سپس توریوس به جوردن پیشنهاد نمود که وقتی موضوع دعوت را با شاه مطرح می‌کرد ، با جدی‌ترین لحن موضوع را

بیان نماید. ژنرال یادآوری کرد که: "ما يك بار دیگر هم به شاه پیشنهاد پناهندگی دادیم ولی هرگز جوابی دریافت نمودیم".

جوردن به ژنرال اطمینان داد که شاه در آن شرایط، به ویژه پس از پشت پا خوردن از مکزیك، تمام نخوت خود را از دست داده بود. پس از آن، توریوس از جوردن جویای وضع واقعی سلامت شاه شد. جوردن پاسخ داد که طبق گزارش منابع محرمانه، سرطان در همه جای بدن او گسترده شده بود و مدت زیادی از عمر وی باقی نمانده بود. از آن گذشته به نظر می‌رسید که او امید به ادامه‌ی زندگی را از دست داده بود. هنگامی که جوردن آماده‌ی رفتن می‌شد، هدیه‌ای از توریوس دریافت نمود: چند بطر آبجوی سروزا پاناما (Cerveza Panama) که برای جوردن بسیار ارزش داشت. جوردن در حالی که آبجوها را در دست گرفته بود به شوخی گفت که يك نفر باید عکس او را در آن حالت می‌گرفت و برای هفته‌نامه‌ی تایم می‌فرستاد. توریوس هم به شوخی پاسخ داد که فراموش نکند از رییس جمهور به خاطر هدیه‌ی کریسمسی که برایش می‌فرستاد، تشکر نماید.

در آستانه‌ی در، جوردن يك بار دیگر قیافه‌ی جدی به خود گرفت. او به توریوس گفت که نتیجه‌ی بحران گروگانها اثر مستقیم بردوباره‌انتخاب شدن کارتر داشت. پس از آن، با تشکر از توریوس به خاطر کمک‌ش، گفت که اطمینان داشت ژنرال یکی از بزرگترین مردانی بود که اومی شناخت.

در نیمه‌های آن شب جوردن پاناما را به مقصد پایگاه هوایی کلی (Kelly) نزدیک سن آنتونیو (San Antonio) که مجاور لك لند است، ترك نمود. صبح زود روز بعد، ۱۲ دسامبر، به آنجا رسید. او در ساعت ۱۵ همان روز همراه لوید کاتلر که از واشینگتن پرواز کرده بود و رابرت آرمایو مشاور شاه که از نیویورک آمده بود، به ملاقات شاه رفت.

حال شاه خوب نبود. بدی وضع طحالش وی را می‌آزرد. وقتی جوردن موضوع پاناما را مطرح کرد او در سکوت گوش داد، ولی آرمایو از ابتدا مخالف بود. آرمایو به این موضوع اشاره نمود که دعوت از شاه "نکته‌ی تازه‌ای نبود"، ماهها پیش نیز از آنها دعوت شده بود، ولی آنها به این دعوت توجهی نکرده بودند. آرمایو اضافه کرد که پاناما توسط مردی با قدرت ولی نه خوشنام اداره می‌شد. از آن گذشته، او باور نمی‌کرد پاناماییها بتوانند درمانهای لازم پزشکی را برای شاه فراهم آورند. بالاخره، او نگران احتمال استرداد شاه "براساس مطالب بالا" بود. آرمایو گفت: "من پاناما را رد می‌کنم".

جوردن که باحالتی شادمانه پاناما را ترك کرده بود، نمی‌توانست آنچه را که می‌دید و می‌شنید، باور کند. او، فرستاده‌ی رییس جمهور ایالات

متحده در آنجا ایستاده بود و در باره‌ی موضوعی که برای جهانیان اهمیت بسیاری داشت با شاه معامله می‌کرد و تصمیم شاه به برداشت یکی از روابط عمومی چیه‌های مانه‌تان بستگی داشت. با این وجود، حرفی در باره‌ی این احساسش بر زبان نراند. در مقابل، جدیت بسیاری برای اطمینان بخشیدن به آن دو مرد از خود نشان داد. او گفت که احتمال استرداد وجود نداشت، در وهله‌ی اول به این دلیل که ایران و پاناما با یکدیگر روابط سیاسی نداشتند و نیز به این دلیل که ایالات متحده اجازه‌ی انجام چنین عملی را نمی‌داد. در باره‌ی مراقبت‌های پزشکی نیز ایالات متحده درمان‌های لازم را در بیمارستان نظامی آمریکا در پاناما فراهم می‌کرد. جوردن آب و هوای پاناما، زیبایی کوه‌ها و جزایر، و وقار مردم آن سرزمین را ستود. زمانی که حرف‌هایش به پایان رسید، او و کاتلر اتاق را ترک کردند تا شاه و آرمایو بتوانند با یکدیگر گفتگو کنند.

آرمایو گفت: "بهترین جواب من خیر است. به پاناما می‌توان اعتماد کرد. جای تاسف است، ولی این حکومت به غیرقابل اعتماد بودن شهرت دارد."

شاه پرسید: "غیر از اینجا به کجا می‌توانیم برویم؟ شما جای دیگری را ندارید. آنها هم پاناما را پیشنهاد می‌کنند."

آرمایو چند دقیقه‌ی بعد را نیز به بحث کردن گذرانید. بالاخره شاه سخنان وی را قطع کرد: "بدون توجه به آنچه که شما می‌گویید، من به پاناما می‌روم."

آرمایو بدون تفکر پاسخ داد: "اعلیحضرت شما دیوانه هستید." شاه لحظه‌ای مبهوت ماند. هیچ کس، هرگز با او چنین سخن نگفته بود. پس از آن گفت: "از این که فرزند انم مجبور به زندگی با دوستان آمریکایی ما باشند و در عین حال تصور کنند که من مسوول آسیب رسیدن به گروگانها بوده‌ام، متاسف خواهم شد."

جوردن در گفتگوش با کاتلر، پیشنهاد نمود که روز بعد خودش و آرمایو برای دیدار با توربوس و حصول اطمینان از وجود تسهیلات، پیش از اخذ تصمیم نهایی توسط شاه، به پاناما بروند. در آن شرایط شاه به آرمایو گفت: "اگر شما نمی‌خواهید به پاناما بروید، من شخص دیگری را خواهم فرستاد. من مایلم شما بروید، ولی شما را مجبور به انجام این کار نمی‌کنم."

آرمایو گفت: "خیر، اگر شما تصمیمتان را گرفته‌اید، من خودم می‌روم."

صبح زود روز بعد، آرمایو، جوردن، و محافظ ارشد شاه که یکی از سرهنگهای سابق ارتش ایران بود، با یک هواپیمای DC-۹ آمریکایی به پاناما پرواز کردند. مانویل آنتونیونوریئا (Manuel Antonio Noriega)،

رییس پلیس مخفی ، که آنان را برای دیدن مکانهای مناسب برای اقامت شاه برد ، در فرودگاه به استقبال آنها آمد . سه محل برای دیدن وجود داشت ، یکی در ناحیه‌ی کوهستانی ، یک محل مسکونی در شهر ، و یک جزیره . بخش کوهستانی زیبا بود و تبلیغات زیادی درباره‌ی آن می‌شد ، ولی محلی که پاناماییها برگزیده بودند یک ساعت و نیم با نزدیک ترین فرودگاه فاصله داشت و از آن فرودگاه هم چهل دقیقه تا شهر پاناما راه بود . اگر شاه به ناگاه بیمار می‌شد ، اقامت در آن محل یک قمار واقعی محسوب می‌گردد . شهر پاناما هم بیش از حد شلوغ و پرسر و صدابود ، به این ترتیب کانتادورا (Contadora) ، جزیره‌ای در اقیانوس آرام و به فاصله‌ی سی کیلومتری قسمت اصلی کشور ، باقی می‌ماند که فرودگاه کوچک خودش را داشت و از آنجا می‌شد ظرف پانزده دقیقه به پایتخت پرواز کرد .

خانه‌ای که به شاه پیشنهاد شد ، متعلق به گابریل لوییس (Gabriel Lewis) سفیر پاناما بود که در بهار پیش به باهاما مسافرت کرده بود تا به شاه پیشنهاد پناهندگی بدهد . آرمایو خانه را اصلا نپسندید . آنجا بیشتر شبیه ویلای بیلاقی بود تا خانه‌ای برای زندگی دایمی . خانه چهار اتاق خواب داشت ، ولی همه‌ی آنها بسیار کوچک بودند . آشپزخانه فقط مناسب تهیه‌ی غذای حاضری ، و نه غذای کامل ، بود . سالن غذاخوری آنقدر کوچک بود که اگر شش نفر به دور میز می‌نشستند ، حتی یک سگ هم نمی‌توانست از پشت آنها عبور کند . از همه بدتر ، خانه از ایمنی کافی برخوردار نبود . تراس خانه رو به پلاژ بود ، در اینجا نیز مانند باهاما ، اگر شاه می‌خواست از خانه بیرون برود ، در معرض دید توریستها قرار می‌گرفت . با این وجود ، علیرغم تمام معایبی که داشت ، به نظر آرمایو کانتادورا بهترین میان این سه مکان نامناسب بود .

پیش از بازگشت به لک لند ، آرمایو برای دیدار با ژنرال توریوس به خانه‌اش رفت . توریوس تمایل خود برای میزبانی شاه در پاناما را دوباره ابراز نمود . او تاکید کرد که : " اگر من شما را برای صرف نوشیدنی به خانه‌ام دعوت کنم ، شما را مجبور به پرداخت صورت حساب نمی‌کنم . اگر کسانی خواستند پولی از شما بگیرند ، نزد من بیایید و من آن افراد را زندانی خواهم کرد . "

پس از آن توریوس نامه‌ای برای شاه به جوردن داد . نامه به زبانهای اسپانیایی و انگلیسی و روی کاغذهای مارک دار فرماندهی گارد ملی نوشته شده بود . در آن نامه ، توریوس به طور رسمی از شاه دعوت کرده بود که به پاناما برود ، قول داده بود که با شاه رفتاری مناسب شان مردی چنان والا مقام خواهد شد ، و نوشته بود که چشم انتظار یک دوستی بلند مدت و با دوام بود .

جوردن به کارتر تلفن کرد تا به وی اطلاع دهد که به نظر او موضوع تمام شده بود. او گفت که برای گفتگوی شاه، آن شب به لکلند بازمی‌گشتند. توصیه‌ی آرمایو پذیرفتن آن دعوت بود.

در پرواز بازگشت به لکلند، جوردن و آرمایو در باره‌ی تسهیلات پزشکی و مشکلات مربوط به تخصیص یک تلفن به ملکه، که به گفته‌ی شاه برای از دست ندادن تعادل روانی می‌بایست با مردم ارتباط می‌داشت، صحبت کردند.

در ساعت ۳۰ دقیقه‌ی بعد از نیمه شب ۱۴ دسامبر، جوردن و آرمایو به لکلند رسیدند. آرمایو که خسته و مشتاق استراحت بود گفتگو با شاه را برای صبح روز بعد برنامه‌ریزی کرده بود، ولی به او گفته شد که شاه به انتظارش بیدار نشسته بود. بنابراین، بلافاصله به قسمت مربوط به پادشاه رفت. آرمایو گزارش داد که: "من رضایت خاصی ندارم، ولی شاید کارها روبه‌راه شود". شاه گفت: "خوب است".

صبح همان روز، جوردن نامه‌ی توریوس را به شاه تقدیم کرد. شاه خرسند به نظر می‌رسید. دریافت دعوت نامه‌ی رسمی از یک کشور برای او پرمعنا بود. چندین بار در طول روز، شاه عبارت: "من به طور رسمی دعوت شده‌ام" را بر زبان آورد.

با این وجود هنوز یک مشکل بزرگ وجود داشت. در آن زمان، طحال شاه به طرز خطرناکی بزرگ شده بود و پزشکان نیروی هوایی که از او مراقبت می‌کردند به بنیامین کین در نیویورک هشدار داده بودند. روز بعد، کین همراه لوید کاتلر مشاور کاخ سفید، ویلیام جکسون (William Jackson) و کیسل شاه، و هیبارد ویلیامز (Hibbard Williams) رییس پزشکان بیمارستان نیویورک به تگزاس پرواز کرد. کین، ویلیامز، و پنج پزشک پایگاه لکلند شاه را معاینه نمودند. هر پنج نفر آنها به این نتیجه رسیدند که طحال شاه باید برداشته می‌شد. چنین عملی برای مردی در سن و شرایط جسمانی شاه ۱۰ تا ۱۵ درصد خطر مرگ داشت. پس از آن کین در خلوت نتایج را به اطلاع بیمار خود رسانید.

شاه پرسید: "حال من پس از چند وقت بهتر خواهد شد؟"

کین گفت: "حدود دو تا سه هفته".

شاه بلافاصله گفت: "نه. می‌خواهم با سرعت از ایالات متحده خارج شوم. به من گفته شده که خروج من ممکن است به گروگانها کمک کند. من به این گفته اعتقاد می‌دارم، ولی نمی‌خواهم در جایی که مرا نمی‌خواهند بمانم." شاه به کین گفت که طحال او پیش از آن هم به این بزرگی شده بود، ولی با استفاده از دارو، اندازه‌ی طحالش را کوچک تر کرده

بودند. کین به او گفت که داروها ممکن بود این بار نیز موثر واقع شوند.
شاه گفت: "پس از اینجا می‌رویم. داروها را امتحان می‌کنیم و اگر نتیجه موفقیت‌آمیز نبود، در پاناما عمل را انجام می‌دهیم."

در شرایط عادی، کین پیشنهاد می‌کرد که بیدرنگ جراحی انجام شود. او از تصمیم شاه به لرزه افتاده بود، ولی آن را پذیرفت، و آگاهی شخصی او در باره‌ی امکانات پزشکی پاناما و همچنین تسهیلاتی که در بیمارستان گورجس (Gorgas) در منطقه‌ی سابق کانال، یعنی جایی که وی هفت سال در آنجا کار کرده بود، وجود داشت، تا حدودی وی را آسوده خاطر می‌نمود. پس از دیدار با شاه، کین به اطاقی که در آنجا جوردن، کاتلر، آرمایو، و دیگر پزشکان در انتظار تصمیم شاه گرد آمده بودند، بازگشت. کین گفت: "تمام شواهد پزشکی که ما در اختیار داریم، نشان می‌دهد که طحال باید برداشته شود. در این لحظه، قصد انجام این کار را نداریم، ولی می‌خواهم این کار را در بیمارستان گورجس و توسط پزشکان منتخب خودم انجام دهم."

جوردن پرسید: "چه موقع می‌تواند از اینجا برود؟"
"ظرف نیم ساعت."

جوردن به طرف تلفن رفت.

کین گفت: "آنقدر عجله نکنید. می‌خواهم در مورد استفاده از بیمارستان گورجس موافقت شما را داشته باشم."
جوردن به طرف کاتلر برگشت: "آیا مشکلی در برآورده ساختن این شرط وجود دارد؟"

کاتلر گفت که مشکلی وجود نداشت.

جوردن گفت: "بسیار خوب." پس از آن به طرف تلفن رفت و جدیدترین تحولات را به اطلاع کاخ سفید رسانید.

در آن شرایط، تنها کاری که برای فرستادن شاه از ایالات متحده، و در نتیجه شاید از میان برداشتن مانع اصلی آزادی گروگانها، وجود داشت، موضوعی بود که بعدها با نام "موافقت نامه‌ی لک لند" نامیده شد. پیمانی که میان جوردن، کاتلر، آرمایو، و ویلیام جکسون وکیل شاه بسته شد، به صورت شفاهی بود. متن موافقتنامه این بود که ایالات متحده می‌بایست در صورت بروز هر مشکل امنیتی یا پزشکی به شاه کمک می‌نمود، کاخ سفید حمایت کامل خود را برای انتقال شاه به پاناما اعلام می‌کرد، امکان استفاده‌ی شاه از بیمارستان گورجس تضمین می‌شد، و در صورت بروز هر وضع اضطراری که امکان مقابله با آن در پاناما وجود نمی‌داشت، شاه با هواپیمای تماما مجهز B-52 به ایالات متحده بازگردانیده می‌شد. ملکه هم صاحب یک تلفن می‌گردید. یک دستگاه تلفن متحرک با رادار قول داده شد.

پس از حصول توافق، کارتر به شاه تلفن کرد، برایش آرزوی خوشبختی نمود، و بر اطمینان‌هایی که دستیارانش داده بودند، تاکید کرد. این اولین باری بود که پس از تلفن کارتر به شاه در سپتامبر ۱۹۷۸، از کمپ دیوید و به درخواست انور سادات، آن دو مرد با یکدیگر تلفنی صحبت می‌کردند.

وقتی نمایندگان دولت آماده‌ی بازگشت می‌شدند، شاه دانست که او نیز می‌بایست ایالات متحده را به مقصد پاناما ظرف دو روز آینده ترک می‌کرد.

جو ردن گفت: "در واقع، ما مایلیم که شما فردا صبح در اولین فرصت ممکن اینجا را ترک کنید."

در ساعت شش بامداد روز بعد در پاناما، ژنرال توریوس، سفیر گابریل لوییس را با تلفن خود بیدار کرد و گفت: "برخیزید و از خانه خارج شوید. شاه در راه است."

سفیر سووالی نکرد و شرایط مورد توافق را هم نپرسید. او انتظار دریافت کارمزدی هم نداشت. تا اواسط روز خانه برای سکونت آماده شده بود.

هوایمایی که شاه را از تگزاس می‌آورد در پایگاه نظامی واقع در منطقه‌ی سابق کانال برزمین نشست. دسته‌ی کوچکی شامل پنج هلیکوپتر پانامایی و پنج هلیکوپتر آمریکایی هوایمما را اسکورت کردند. وقتی شاه پیاده می‌شد، یک افسر پزشک نیروی هوایی که در این سفر همراه شاه بود به طرف پزشک پانامایی که برای استقبال شاه آمده بود، رفت. پزشک آمریکایی با حالت قشنگی ادای احترام کرد و گفت: "او در شرایط جسمی و سلامتی خوبی است. از این پس زیر نظر شما خواهد بود." ژنرال توریوس که در آن نزدیکی ایستاده بود با خود اندیشید، آن حرام زاده مثل ما می‌داند که شاه در حال مرگ است، ولی با یک ادای احترام از خود سلب مسوولیت می‌کند.

این یک انزجار آنی بود که خیلی زود رفع شد. توریوس از گردش حوادث از ته دل خوشحال بود. او می‌خواست در حل بحران گروگانها کمک کند و با بودن شاه در پاناما، توریوس معتقد بود که می‌توانست چنین کمکی را انجام دهد. او اندیشید، ورق برنده، یعنی مهمترین پیچ در دست ما است.

لغتی که توریوس به کار برد (tomillo) بود که به زبان اسپانیایی معنی "پیچ" هم می‌دهد. در آن روزها موضوع پیچ در اخبار زیاد مطرح می‌شد زیرا پیچی که موتور را به بال در یک هوایمما ۱۰ - DC وصل می‌کرد چند روز پیش، شل شده، سقوط فاجعه‌انگیزی را سبب گردیده بود.

پیش از ورود شاه، ایالات متحده و پاناما بر سر يك عبارت رمزی برای نامیدن شاه به توافق رسیده بودند. آنها او را "پیچ ۱۰ - DC" نامیده بودند. در آن روز پیامی مبنی بر این که "پیچ ۱۰ - DC رسیده بود"، به ایالات متحده مخابره شد.

در اواخر همان روز صادق قطب زاده در تهران خبر شد که شاه برای اقامت در پاناما، ایالات متحده را ترك کرده بود. او بیدرنگ با تلفن نامشخصی در پاریس تماس گرفت، ولی شخص مورد نظر قطب زاده در آنجا نبود. سپس تلفن کریستین بورژو وکیل و یکی از دوستان قدیمی پاریسی خودش را گرفت و گفت: "هکتور را پیدا کنید".

هدیه‌ای برای پاناما

در میان تمام افرادی که درگیر شدن آنها در مذاکرات محرمانه بعید به نظر می‌رسید، هکتور ویلالون از همه غیر محتمل تر بود. او که در اصل آرژانتینی بود، پس از جلائی وطن در پاریس زندگی می‌کرد. اگرچه از نظر رسمی و سیاسی هیچ سمتی نداشت، ولی در زمینه‌ی تجارت از سابقه‌ی بسیار خوبی برخوردار بود و بدون توجه به مرام مشتریانش، چه چینی و چه راستی، فقط کار برایش مطرح بود.

زندگی حرفه‌ای ویلالون در زیر حمایت اویتا پرون (Evita Peron) آغاز شد. او با همسر خانم پرون، خوان پرون (Juan Peron) دیکتاتور آرژانتینی در دورانی که وی خلع و تبعید شده بود تماس داشت و حتی در توطئه برای بازگشت وی به قدرت نیز دخالت کرد. او استعداد زیادی در شناساندن و همراه کردن خویش با چهره‌های سیاسی رو به ترقی در کشورهای مختلف جهان داشت. افرادی که وی را برای اولین بار می‌دیدند، تصور می‌کردند که او یکی از آن افرادی است که اسامی اشخاص را برای خود نمایی بر زبان می‌آورد، ولی به تدریج درمی‌یافتند که رابطه‌ی وی با افراد با قدرت جهان به راستی آنقدر نزدیک بود که بتواند آنها را با اسم کوچک بنامد. طی سالهای اولیه‌ی انقلاب کوبا، دست ویلالون در آستین فیدل کاسترو (Fidel Castro) بود، به کمیته‌ی برنامه ریزی ملی نظر مشورتی می‌داد، در سازماندهی صنایع نیشکر و تنباکوی کشور دست

داشت، و برای برقراری ارتباط کوبا با ایالات متحده و همزمان با آن برای دور کردن رهبر کشور از مارکسیسم و در نتیجه بیش از اندازه نزدیک شدن به روسیه شوروی، کوشش می نمود. تقریباً می شد گفت که ویلالون یک انقلابی فرسوده و معیوب بود که به هر حال از دست نیافتن به آرمانهای سیاسی اش کلافه شده بود. با این وجود، در زندگی فردی اش، همه‌ی القاب به جز یک شکست خورده براننده‌ی او بود. تیزهوشی و ساده‌گیری او برایش ثروتی به بار آورده بود. وی سیاه چرده و شیک پوش با سبیل مرتب و شبیه اهالی آمریکای لاتین بود، به سراسر جهان مسافرت می کرد، در یک گوشه تماسی برقرار می نمود، در گوشه‌ی دیگر به مذاکره می نشست، و پیوسته در پی ماجراجویی بود.

تا آن زمان، بزرگترین ماجراجویی ویلالون ماجرای بود که وی ترجیح می داد آن را به دست فراموشی بسپارد. در سال ۱۹۷۷ ویلالون به اتهام دست داشتن در یک آدم‌ربایی پر جار و جنجال از طرف پلیس فرانسه دستگیر شد. قربانی، رییس شعبه‌ی فرانسه‌ی شرکت اتومبیل سازی فیات، لوچینو رولی - بیومونت (Luchino Revelli - Beaumont) بود. پیش از منتقل شدن به فرانسه، رولی - بیومونت رییس شرکت فیات در آرژانتین بود و در آنجا ارتباط نزدیکی با گروه طرفدار پرون، که ویلالون هم در آن عضویت داشت، برقرار نموده بود. پس از آن که گروه "آرژانتین مونتونرو" (Argentine Montoneros) رولی - بیومونت را دزدیدند، و تقاضای باج سنگینی کردند، همسرش از ویلالون خواست که آدم‌ربایان راردیابی نماید. ولی پلیس آرژانتین که سالها به دلیل تلاشهای ویلالون به نفع پرون به دنبال او بود، مکالمات تلفنی او را ضبط کرد و در اختیار فرانسویها گذاشت. پلیس فرانسه، براساس این نظریه که ویلالون احتمالاً با گروگانگیرها در ارتباط بود، وی را دستگیر کرد و برای مدت سه ماه، پیش از صدور حکم براءت، زندانی نمود. وکیلی که سبب آزادی ویلالون شد، کریستین بورژو بود.

ولی مشکلات این آرژانتینی به پایان نرسیده بود. سال بعد، یک بار دیگر پیرو درخواست دولت ژنرال خورج رافایل ویدل (Jorge Rafael Videla) برای اخراج ویلالون از فرانسه به دلیل فعالیتهای ضد آرژانتینی در خاک فرانسه، ویلالون زیر فشارهای قانونی قرار گرفت. از روی اتفاق، در آن زمان بورژو سرگرم دفاع از قطب زاده برای جلوگیری از اخراج وی از فرانسه هم بود.

آن دو مرد در دفتر بورژو واقع در کرانه‌ی باختری (Left Bank) بایدکدیگر ملاقات نمودند و بلافاصله نسبت به هم احساس دوستی پیدا کردند. تشابه میان زندگانی این دو بسیار بود. هر دو جهانگرد، هر دو ماجراجوی سیاسی، و هر دو شیفته‌ی رهبران مردمی بودند. اگرچه از نظر ظاهر

شباهتی میان آن دو نفر وجود نداشت، ولی هردو به طرز حیرت انگیزی در يك قالب می‌گنجیدند. پیش از پایان روز، آنها عده‌ی زیادی از دوستان مشترك یکدیگر را شناخته بودند. و بر اساس احساس مشترك حرفه‌ای خودشان، بین خود نزدیکی برقرار نموده بودند.

اگرچه هکتور ویلالون از شخصیت قوی و تعصب شدید قطب زاده نسبت به هدفش دلگرم بود، ولی خام دستی ایرانیان در برنامه ریزی سیاسی را ناهنجار و آزار دهنده می‌شمرد. به ویژه، او نگران ارتباط قطب زاده با کمونیستها بود.

قطب زاده در این مورد پاسخ می‌داد: "من از هر جا که بتوانم کمک مورد نیاز خود را می‌گیرم." او به ویلالون اطمینان داد که خودش يك کمونیست نبود.

ویلالون خودش را قانع کرده بود که قطب زاده راست می‌گفت، ولی رفتار این جوان ایرانی او را بیتاب می‌کرد. دید او واقع بینانه نبود. کمونیستها بدون دریافت عوض به کسی کمک نمی‌کنند.

در ماههای بعد، تبعیدی آرژانتینی هنرهای ظریفتر روش دستیابی به هدفها را به قطب زاده آموخت. اولین درسی که ویلالون سعی کرد به قطب زاده بیاموزد این بود که جنگیدن در دو جبهه در يك زمان بیش از توان هر کس بود. معنی گفته‌ی او روشن بود: به مبارزه‌ی خود علیه شاه ادامه بده و با آمریکاییها رابطه‌ی دوستانه برقرار کن. استدلال ویلالون این بود که: "نمی‌توانی تصور کنی که روزی بدون برقراری ارتباط با آمریکاییها به کشورت بازگردی. نمی‌توانی علیه شاه و درعین حال علیه آمریکاییان هردو بجنگی. باید با آمریکاییان ارتباط برقرار کنی." قطب زاده گفت: "بسیار خوب، این را می‌پذیرم."

اولین کسی که ویلالون به وی روی آورد سفیر استبن ای. تورس (Esteban E. Torres) نماینده‌ی ایالات متحده در یونسکو بود. ولی تورس تمایلی به دیدن قطب زاده نداشت، چه رسد به آن که وی را به وزارت امور خارجه معرفی نماید. پس از آن به سراغ ایروینگ براون (Irving Brown)، نماینده‌ی اتحادیه‌ی کارگری آمریکا - کنگره‌ی سازمانهای صنعتی (American Federation of Labour - Congress of Industrial Organization = A.F.L. - C. I. O.) که ضد کمونیستی تندرو و از قدیمیهای اتحادیه‌های کارگری بود و در سراسر جهان افراد بسیاری را می‌شناخت، رفت. براون علاقمند بود. او که یکی از مخالفین دیربای شاه بود، با کودتای ۱۹۵۳ که محمد مصدق را از مسند به زیر کشیده، شاه را به قدرت بازگردانیده بود، مخالفت می‌نمود. او از شایعات داخل دولت ایالات متحده مبنی بر کمونیست و شاید نماینده‌ی سازمان جاسوسی شوروی کی. جی. بی. (K G B) بودن

قطب زاده ، اطلاع داشت . براون از منابعی که حتی تا به امروز آنها را فاش نکرده است ، تحقیقاتی محرمانه به عمل آورد و خود را قانع کرد که قطب زاده کمونیست نبود ، چه رسد به آن که رابط مخفی روسها باشد . بالاخره زمانی که براون قطب زاده را دید ، گفتگو تنها در اطراف کارهایی که دولت جدید انقلابی ایران می توانست در جهت تحدید قدرت حزب توده - یعنی حزب کمونیست ایران - در مناطق نفتی انجام دهد ، دور زد .

براون محتوای این گفتگوها را برای اعضای دولت ، که اسامی آنها را نیز بازگو نمی کند ، بیان کرد . ولی وقتی ویلالون کوشید تا با استفاده از ارتباط براون ، قطب زاده را با افراد دیگری از مقامات آمریکایی مربوط کند ، موفق نشد .

از آن کوششها ، چندین سال گذشته بود . پناهنده های که آمریکاییان وقت ملاقات با او را نداشتند ، در آن زمان وزیر امور خارجه ی ایران و نامزد ریاست جمهوری کشور بود . آمریکاییان بسیار مایل بودند که او را ببینند ، ولی او وقت ملاقات به آنها نمی داد .

خبر عزیمت شاه به پاناما برای هکتور ویلالون به طور خاص نگران کننده بود . درست چند هفته پیش از آن ، او رابط معامله ی نفت میان ایران و پاناما شده بود . معامله فوق العاده به نفع پاناما می بها بود . طبق قرارداد ی که در اول دسامبر به امضا رسیده بود ، معادل ۳۲ میلیون دلار نفت خام سبک و سنگین ایران به قیمتی بسیار کمتر از قیمت بازار به پاناما فروخته می شد . ولی هنوز پولی داده نشده ، نفتی فروخته نشده بود و ویلالون اطمینان داشت که معامله به هم می خورد .

در شب ۵ دسامبر ، ویلالون در هتل دورون (Hotel du Rhone) در ژنو به سر می برد . که کریستین بورژو به وی اطلاع داد ، قطب زاده می خواست با او صحبت کند . ویلالون بیدرنگ به دوست و " شاگرد سابقش " تلقین کرد . قطب زاده می خواست همه چیز را بداند : چه کسی این برنامه را طرح کرده بود ، چطور برنامه اجرا شده بود ، یا حتی آیا اصولا خبر عزیمت شاه درست بود یا خیر . او گفت : " چیزی که فهمیدنش صد درصد ضرورت دارد این است که آیا من شخصا می توانم بیدرنگ به پاناما بروم ؟ " ویلالون از قطب زاده خواهش کرد که صبور باشد و از او فرصت بیشتری خواست تا درباره ی بهترین سیاست به تفکر بنشیند .

به مجرد بازگشت به پاریس ، ویلالون برای مشورت با کریستین بورژو به دفتر وکالت رفت . هر دو مرد با این نظر توافق داشتند که رفتن قطب زاده به پاناما اشتباه بود زیرا مسافرت خطرات سیاسی زیادی داشت . نتیجه ، تلفنی به اطلاع قطب زاده در تهران رسید . قطب زاده

گفت: " به تهران بیایید "

در کاراکاس (Caracas)، علی اکبر معین فر، وزیر نفت ایران که در اجلاس اویک شرکت کرده بود، چنان از عمل پاناما در اعطای اجازه‌ی اقامت به شاه خشمگین شد که ابطال معامله‌ی نفت میان دو کشور را اعلام نمود. این تصمیمی يك نفره بود. معین فر حتی تهران را از آنچه که می‌خواست اعلام نماید مطلع ننموده بود.

این پایانی ناگهانی بر معامله‌ای بود که عوامل دیگری به جز تجارت در آن وجود داشت. تماس با پاناماییها از طرف ایرانیان و به پیشنهاد ویلالون انجام شده بود. نظر این بود که با فروش مستقیم نفت به کشورهای توسعه نیافته آنها را در موقعیت تجاری بهتری قرار دهند تا مجبور به خرید نفت از شرکتهای بزرگ چند ملیتی نباشند. علاوه بر آن، ایرانیان به پاناماییها قول همکاری در ساختن يك پالایشگاه در پاناما را داده بودند. به این ترتیب کشور کوچک پاناما یکی از توزیع کنندگان عمده‌ی فرآورده‌های نفتی می‌شد. پاناما به عنوان اولین کشور برای اجرای این طرح انتخاب شده بود زیرا از دید ایرانیان آن کشور سالها از تجاوزکاری امپریالیسم آمریکا رنج برده بود.

وقتی خبر ابطال قرارداد به پاناما رسید، مقامات رسمی دولت پاناما، هزینه‌ی سخاوتمندی در حق کارتر را، با محاسبه‌ی ارزش احتمالی پالایشگاه، متجاوز از یکصد میلیون دلار برآورد کردند.

صادق قطب زاده که طی دو دهه اقامتش در تبعید هرگز خانهای نداشت، در آن زمان هم بیست و چهارساعته در دفتر وزیر در وزارت امور خارجه اقامت گزیده بود. دفتر آپارتمانی بود با يك اطاق بزرگ در وسط که محل کار قطب زاده بود. آپارتمان يك اطاق غذاخوری کوچک و يك اطاق خواب به مراتب کوچکتر هم داشت. علیرغم شهرتی که به تازگی کسب نموده بود، قطب زاده هنوز يك روح سرگردان بود. او لباسهایش را در چمدان نگاه می‌داشت، گویی که می‌خواست بگوید پس از آن همه سال در به دری، نمی‌توانست همیشگی بودن را فرض شده بداند. اگر اتفاقی می‌افتاد، او بیدرنگ آماده‌ی حرکت بود.

میز تحریر بزرگی در دفتر مرکزی وجود داشت، ولی قطب زاده هرگز از آن استفاده نمی‌کرد. او تمام کارهایش را در حالی که در صندلی راحتی چرمی سیاهی که در طرف دیگر اطاق و نزدیک به يك مبل و يك ستری صندلی قرار داشت، نشسته بود، انجام می‌داد. در همان جا بود که در ۱۹ دسامبر با کریستین بورژو و هکتور ویلالون که در همان روز از پاریس به تهران آمده بودند، ملاقات کرد.

روشن بود که تمایل قطب زاده به حل بحران گروگانها به اندازهی همیشه زیاد بود. از همان ابتدا، او اعتقاد داشت که بحران مشکل پیچیده‌ای برای ایران به وجود آورده، کشور و انقلاب را در میان دولتها و مردم جهان بی اعتبار نموده بود. او اطمینان داشت که کمونیستها در میان دانشجویان تندرو نفوذ کرده بودند و از این فرصت برای تامین منافع حزب خودشان و نه کشور استفاده می نمودند. علاوه بر آن، واکنش پیچیده‌ی قطب زاده نسبت به اوضاع نیز وجود داشت. از يك طرف قطب زاده اصلا به گروگان گرفته شدن آمریکاییان کوچکترین اهمیتی نمی داد. به نظر او بعد از آنهمه لطمه‌ای که آمریکا به ایران زده بود، خیلی هم خوب بود که آمریکاییها کمی متحمل رنج و ناراحتی بشوند. از طرف دیگر، او خودش مدتی زندانی بود و هرگز آن تجربه را فراموش نکرده بود. آنچه بر آمریکاییان می گذشت هرگز با زندانی شدن توسط ساواک قابل مقایسه نبود، ولی به هر حال وضعی که زندانیان داشتند وجدان قطب زاده را می آزرده. او متجاوز از بیست سال علیه سرکوبگری شاه جنگیده بود. اکنون چگونه می توانست اسیر نگاه داشته شدن گروگانها را، آنهم بدون هیچ اتهام رسمی، در شرایطی که خودش سالها به این روش اعتراض کرده بود، مورد تایید قرار دهد. گروگانها می توانستند ماهها و حتی سالها در اسارت باقی بمانند بدون آن که راهی برای نجات آنها وجود داشته باشد. این تصور که هر فردی بدون محاکمه مدتها در زندان بماند از نظر انسانی غیر قابل قبول بود و این تاییدی بود بر نظر قطب زاده مبنی بر این که سیاستمداران با انسانها به صورت ابزار کارشان رفتار می کردند.

قطب زاده تمام این مطالب را برای آیت اله بازگو نموده بود، ولی موفق به تغییر عقیده‌ی امام نشده بود. سایرین می گفتند، موضوع گروگانها می توانست در جهت منافع ایران، و به صورت راهی برای جلب توجه جهانیان به خشم کشور نسبت به شاه و شاید بازپس گرفتن اموال شاه و یا حتی خود شاه، مورد استفاده قرار گیرد. اطلاعات متضاد عملا امام را بی طرف کرده بود.

در دو روز بعد بورژوا و ویلالون، دو دوست قدیمی و مشاور قطب زاده، نصیحت خود را مبنی بر نادرست بودن سفر قطب زاده به پاناما بارها و بارها تکرار کردند. اطمینانی وجود نداشت که کارها در آنجا به درستی پیش برود و هر بدشانسی غیر منتظره‌ای می توانست شانس به ریاست جمهوری انتخاب شدن وی را از بین ببرد.

بالاخره، قطب زاده به این نتیجه رسید که آن دو مرد به جای اوبه پاناما بروند و سعی در هموار کردن راه نمایند. قطب زاده نسخه‌ای از دو نامه‌ای که قرار بود به طور رسمی و از راههای سیاسی

برای پاناماییها فرستاده شود را به آنها داد. یکی از این دو نامه خطاب به رییس جمهور رویو و دیگری برای ژنرال توریوس بود. در نامه‌ها، به پاناماییها اطمینان داده شده بود که ایران به استقلال سیاسی و خلوص نیت پاناماییها احترام می‌گذاشت ولی تصور می‌کرد که شاید آن کشور تحت فشار ایالات متحده مجبور به پذیرفتن شاه شده بود. در هر حال، ایرانیان می‌خواستند اقدامات اولیه حقوقی در جهت استرداد شاه را آغاز نمایند.

ویلایلون گفت: " ببینید، این دو نامه هردو خیلی خوب و خوش آیند هستند، ولی پاناماییها بدون دریافت عوض، حاضر به اعطای يك امتیاز سیاسی نخواهند شد. ما باید چیزی برای پیشنهاد کردن در دست داشته باشیم تا بتوانیم بگوییم 'این چیزی است که ما از طرف ایران برای شما آورده ایم' ."

قطب زاده پرسید: " مثلاً چه چیزی؟ "

" شما بیشتر سیاه پوستان و زنان را به عنوان يك حرکت سیاسی آزاد کرده‌اید. آنطور که به من گفته‌اند، دو نفر دورگه و يك سرخپوست نیز در این جمع وجود دارند. چرا آنها را آزاد نکنید؟ این عمل اثر مثبتی نه تنها در پاناما بلکه در سراسر آمریکای لاتین خواهد داشت. "

قطب زاده لحظهای روی موضوع فکر کرد و سپس گفت: " نظر خوبی است، ولی برای اجرای آن نیاز به جلب موافقت شورای انقلاب، امام و دانشجویان داریم. " او لحظهای دیگر اندیشید و پذیرفت که آن سه نفر هم می‌بایست همراه سیاه پوستان و زنان آزاد می‌شدند و آزاد کردن آنها در این مرحله نباید چندان دشوار باشد. بنابراین بدون مقدمه چینی بیشتر گفت: " من این موضوع را پیگیری خواهم کرد. "

همان شب قطب زاده يك بار دیگر با بورژوا و ویلایلون پیش از رفتن آنها به فرودگاه دیدار کرد و گفت: " بسیار خوب، کارها درست شد. من نظر موافق سه طرف را جلب کرده‌ام. شما می‌توانید به پاناما بروید و بگویید که این سه نفر آزاد خواهند شد. "

سه گروگانی که قرار بود آزاد شوند عبارت بودند از ویلیام گاله گاس (William Gallegos) و جیمز لویز (James Lopez) که هر دو اصلاً اسپانیایی بودند و فردریک لی کوپکه (Frederick Lee Kupke) که در اصل يك سرخپوست آمریکایی بود.

نکته‌ای که ژنرال توریوس و سایر مقامات پانامایی را با شناختی که از همان روزهای اول اقامت شاه از وی به دست آورده بودند، متعجب می‌کرد اصرار او در حفظ " سنتهای سلطنتی " بود. به عنوان مثال شهبانوسو

نمی‌توانست با شاه در يك اطاق بخوابد. توریوس با لحنی طنزآمیز می‌گفت: "آیا شاه نمی‌داند که امپراتوری بدون امپراتوری است. اطرافیان او به هفت نفر و دو سگ، یکی دالماسین و دیگری پودل فرانسوی، تقلیل یافته‌اند، ولی او هنوز فکر می‌کند که يك پادشاه است. مرد قدرتمند پاناما نمی‌توانست بفهمد که سنتهای سلطنتی تنها چیزی بود که برای کسی که در گذشته بر تخت طاووس تکیه داشت، باقی مانده بود."

شاه بارها و بارها تکرار کرده بود که: " پدرم کشوری برای من گذاشت. این میراث من است." و این درست همان نقطه‌ی اختلاف شاه و توریوس با یکدیگر بود. توریوس نمی‌توانست به طور منطقی بپذیرد که کسی کشوری را به ارث ببرد.

ژنرال در یکی از گفتگوهایش با شاه از او پرسید، "آیا اطلاع نداشتید که مردم خواهان تغییر بودند؟"

"بله، من می‌خواستم تغییراتی به وجود آورم. من می‌خواستم تاج و تخت را به دست پسرم بسپارم."

باز هم، توریوس نمی‌توانست حرفهای آن مرد را باور کند. آیا به راستی می‌خواست حکومت را به ولیعهدش بسپارد؟ ژنرال پرسید: "می‌خواستید سلطنت را نجات بدهید یا مردم را؟"

شاه پاسخ داد: "نجات سلطنت نجات مردم بود."

ژنرال روی شاه مطالعه می‌کرد. این باور کردنی نبود. او به راستی به این گفته‌ها اعتقاد داشت.

پس از این گفتگوها، توریوس از استدلال کردن با شاه منصرف شد. او به این نتیجه رسید که پهلوی مردی با فرهنگ بود، ولی در آسمانها سیر می‌کرد. او موهوم پرست بود و همه چیز را زاده‌ی تقدیر، یا جادوی سیاه می‌دانست. مثل آن بود که شاه در کلاسهای بالاتر از ژنرال درس می‌خواند و آن دو زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. بنابراین صحبت در باره‌ی مطالب روزمره مانند هوا آسانتر بود.

شاه به میزبان خود گفت که گرما و رطوبت پاناما برای گلویش که بعد از شیمیوتراپی خشک شده بود، مناسب بود. او در اطاقی بیش از حد گرم می‌خوابید که پنج چمدان بزرگ در آن قرار داشت و توریوس آنها را (Baules) یا جعبه‌های بسته بندی می‌نامید، و دو سگ از آنها مراقبت می‌کردند. به ظن توریوس، چمدانها پر از مدارك مهم بودند.

در آغاز، زندگی در کانتادورا از نظر شاه به "اندازه‌ی کافی مطلوب" بود. علاوه بر اثر آرامش بخش آب و هوا، منظره‌ی رویایی اقیانوس از خانه‌ی ساحلی او، اعصابش را آرام می‌کرد. هم ژنرال توریوس و هم اریستیدز رویو رییس جمهور پاناما، رفتاری دوستانه داشتند و توجه آنان اطمینان شاه را جلب کرده بود. شاه از این که آنها او را "سینیور شاه"

می‌نامیدند، لذت می‌برد .

ولی ، رابرت آرمایو با دید متفاوتی به همه چیز می‌نگریست . چند روز پس از رفتن آنها به پاناما او دچار این تردید شد که تمام چیزها آنطور که می‌نمودند، نبودند . او احساس می‌کرد که تمام رفتارهای خوب مانند صرف ناهار با رویو و توریوس ، فقط ظاهری بودند و در حقیقت پاناماییها اصلا احترامی برای شاه قایل نمی‌شدند . تمام حرکات شاه گزارش می‌شد و این رفتار به آرمایو این احساس را داده بود که آنها با کارفرمایش مانند يك زندانی و نه يك میهمان رفتار می‌کردند . چندین مرد ریشو در مقابل در خانه كشيک می‌دادند که همگی لباسهای غواصی برتن ومسلسل در دست داشتند . این افراد محافظ بودند یا زندانبان ؟ از آن گذشته ، پاناماییها پول شاه را بدون حساب و کتاب ، و بدون کسب اجازه از شاه مخلوع یا آرمایو که تمام مخارج را کنترل می‌نمود ، خرج می‌کردند .

بالاخره آرمایو تصمیم گرفت که موضوع را مطرح کند . او نزد رییس محافظین رفت و گفت : " نمی‌فهمم چرا شما نیاز به اجاره‌ی پانزده اتومبیل برای حفاظت از يك جزیره‌ی به این کوچکی دارید ؟ "

محافظ با تندی پاسخ داد : " به کار خودت برس . این موضوع به تو مربوط نمی‌شود . "

آرمایو داستان را به شاه گزارش کرد و گفت : " ما آنطور که بنا بود ، میهمان نیستیم " . شاه سعی کرد وحشت آرمایو را فرو بنشانند . با این وجود ، چند روز بعد خودش هم برخوردی با رییس پلیس مخفی مانویل آنتونیو نوریثا ، داشت که به ظاهر شك آرمایو را تایید می‌نمود .

نوریثا به شاه دستور داد که : " آمریکاییها را بفرستید دنبال کارشان . آنها در مسایل امنیتی دخالت می‌کنند و مطالب را به رسانه‌ها درز می‌دهند . "

شاه در موضع خود استوار بود : " خیر ، من به آنها نیاز دارم و فرزندانم هم آنها را می‌خواهند . "

ولی لحن صحبت رییس پلیس شاه را نگران کرده بود . وقتی به کانتادورا بازگشت به آرمایو گفت : " به کارمندانان بگویید دور و بریاشند و از تلفن هم استفاده نکنند . اطمینان دارم مکالمات کنترل می‌شوند . همچنین یکی از سرهنگهای ایرانی را رابط خودتان با پاناماییها قرار دهید . "

آرمایو از دستورات کارفرمایش پیروی کرد . ولی از دشمنی پاناماییها نسبت به خودش و کارمندانش هرروز بیش از پیش ناراحت می‌شد . بالاخره کار به جایی رسید که دیگر نمی‌توانست اوضاع را تحمل کند و به شاه گفت که برای آرام تر کردن اوضاع می‌خواست به مرخصی برود .

برای اولین بار پس از مدت‌ها شاه خندید و گفت : " من این راه را يك بار امتحان کرده‌ام . به نتیجه نمی‌رسد . "

ژنرال توریوس به شدت مایل بود که بحران گروگانها را برای دوستش جیمی کارتر حل کند. با پذیرفتن شاه و قبول تلافی انتقامجویانه‌ی ایرانیان، توریوس این مطلب را تا آن زمان به آمریکاییان ثابت کرده بود. از آن گذشته برای اولین بار پس از ده سال، پاناما شاهد بلواهای روزانه‌ی خیابانی بود. علیرغم همه‌ی اینها توریوس اصرار داشت که فشار بیشتری وارد آورد. او می‌خواست به روشی که به کاربردنش نه تنها از نظر سیاسی برای آمریکاییها غیرممکن بود، بلکه ورای تصور آمریکاییان صاف و ساده نیز محسوب می‌شد، با ایرانیان مذاکره نماید. فکری که در سر توریوس پرورش می‌یافت به گروگان گرفتن شاه بود.

چند روز پیش از کریسمس، ژنرال توریوس از پاناما به همیلتون جوردن تلفن کرد. ژنرال گفت فکری داشت که می‌شد از حضورشاه در پاناما به نوعی برای آزاد کردن گروگانها استفاده نمود. آنچه که توریوس در سر داشت به "تاخیر انداختن" بود، به این معنی که می‌خواست تظاهر کند که درخواست استرداد شاه را به جریان انداخته بود. جوردن از این پیشنهاد به لرزه افتاد. به نظر او این کاری نادرست و حتی نشدنی بود و جوردن این موضوع را به ژنرال هم گفت. با این وجود، انجام این کار چندان هم دور از دسترس نبود. طبق قوانین پاناما، اگر يك دولت خارجی درخواست استرداد فردی را بنماید، آن شخص باید تا پایان بررسی اتهامات، در توقیف پاناما باقی بماند. آمریکاییها این نکته را با صراحت به پاناماییها گفته بودند که تحت هیچ شرایطی نمی‌خواستند شاه به ایران بازگردانیده شود، و اگر این احتمال روزی به واقعیت نزدیک می‌شد، آنها بیدرنگ شاه را از پاناما خارج می‌کردند و به ایالات متحده باز می‌گردانیدند. ولی توقیف مطلب کاملاً متفاوتی بود. اگر ایرانیان تقاضای استرداد شاه را همچنان که انتظار می‌رفت، می‌کردند، و اگر فقط به صورت ظاهری شاه بازداشت می‌شد تا آزادی گروگانها آسان تر شود، شاید چنین راه حلی باید مورد بررسی قرار می‌گرفت. علیرغم واکنش منفی شخص جوردن و این که هیچ فرد آمریکایی اجازه‌ی چنین رفتاری را، چه در آن زمان و چه پس از آن، نمی‌داد، بسیاری از افراد در آن مرحله به این نتیجه رسیده بودند که دستگیری شاه حتمی بود.

يك هفته پیش از کریسمس، هیات اعزامی مجلس فرانسه به شهرقم، مرکز مذهبی ایران و محل اقامت و پایگاه آیت‌اله خمینی، سفر کرد تا با وی دیدار نماید. رییس هیات يك سناتور فرانسوی به نام برژیت گراس

(Brigitte Gros) بود . تمام وکلا نمایندگان مناطق مختلف بودند و وکیل نوفل لوشاتو، یعنی مکانی که آیت اله خمینی در پاریس دوران تبعیدش را در آن گذرانیده بود، نیز جزو آنها بود . وکلای مجلس به دیدار آیت اله خمینی و بنی صدر رفتند . بنی صدر به طور محرمانه ماجرای آزادی احتمالی سه گروگان دیگر را به آنان گفت .

آن خبر برای قانونگزاران فرانسوی وسوسه انگیز بود . وقتی در ۲۳ دسامبر هواپیمای آنها در پاریس بر زمین نشست ، مصاحبه‌ای مطبوعاتی ترتیب دادند و در آن خانم گراس آزادی احتمالی چند گروگان را به عنوان حرکتی به نفع کشوری که به آیت اله پناهندگی داده بود، اعلام کرد . ظرف چند ساعت ، دانشجویان تندرو تظاهرات چنان شدیدی در مقابل سفارت آمریکا در تهران به راه انداختند که طرح آزاد کردن آن سه گروگان به کلی منتفی شد . به دلیل افشاگری سناتورهای فرانسوی ، ویلیام گاله گاس ، جیمز لویز ، و فردریک لی کوپکه ، سیزده ماه دیگر نیز در اسارت باقی ماندند و کریستین بورژو و هکتور ویلالون نتوانستند برای کریسمس هدیه‌ای به پاناما بدهند .

در ۲۴ دسامبر و تقریباً در همان زمانی که رابرت آرمایو از روی تنفر به مرخصی کوتاهی می‌رفت ، بورژو و ویلالون به پاناما رسیدند . در تماسی که آن دو نفر با مقامات دولتی برقرار کردند، برخورد مقامات را بسیار سرد یافتند . مقامات دولتی پاناما کاملاً قانع نشده بودند که یک حقوقدان فرانسوی و یک تبعیدی آرژانتینی می‌توانستند نماینده‌ی مجاز کشوری به جز کشور خودشان باشند . وقتی آنها به واشینگتن تلفن کردند، تردیدشان تایید شد، در واشینگتن هرگز اسامی آنها شنیده نشده بود .

ولی پس از آن ، بورژو و ویلالون برای نشان دادن ارتباط خوبی که داشتند، به قطب زاده در تهران تلفن کردند . در پایان ، وزیر امور خارجه‌ی مخالف با آنچه در جریان بود، نه تنها مشروعیت فرستادگان بی هویت خود را تایید نمود، بلکه از آن تلفن برای تاکید تمایلش برای برقراری روابط نزدیک با پاناما ، به ویژه به این دلیل که روابط نزدیک پاناما با ایالات متحده احتمالاً می‌توانست به آنها امکان دهد که به عنوان واسطه‌ی حل بحران گروگانها وارد عمل شوند، نیز استفاده کرد .

در ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه‌ی صبح روز کریسمس ، بورژو و ویلالون با رییس جمهور اریستیدز رویو و مارسل سالامین (Marcel Salamin) مشاور سیاسی ژنرال توریوس ، در آپارتمان ریاست جمهوری در هتل هالیدی این (Holiday Inn) در پایتخت پاناما دیدار کردند . وقتی دو فرستاده نامه‌هایی را که از تهران همراه آورده بودند ، تحویل می‌دادند، به پاناماییها گفتند که هرگز بدون آشنایی با جریاناتی که در

ایران به وقوع می پیوست، نمی توانستند مفهوم مطالب نامه ها را درک نمایند. آنچه که بورژوا و ویلا لون می خواستند در سه ساعت بعسد بسرای پاناماییها تشریح کنند، مساله ی غامضی بود که سران کشور برای مقابله با بحران گروگانها، با آن رو به رو بودند. مساله این بود که هر قدر هم که رهبران کشور از رفتار دانشجویان شرمسار بودند، یا می پذیرفتند که عمل آنان ایران را در موضع غیرقابل دفاعی قرار داده بود، یا حتی این که روزانه میلیونها دلار هزینه برای کشور همراه داشت. هیچ يك از آن افراد، به غیر از بنی صدر و قطب زاده، مایل به اظهار این مطلب به دانشجویان نبودند، دانشجویانی که رفتار آنان مردم را به شدت به هیجان آورده بود. مردم می خواستند شاه به ایران بازگردانیده شود تا برای گناہانی که مرتکب شده بود محاکمه گردد.

از نظر پاناماییها، گنج کننده ترین نکته این بود که دانشجویان زیر نفوذ آیت اله خمینی بودند، ولی با این وجود او نمی توانست آنان را مهار نماید. سالامین پرسید: "چطور امکان دارد آیت اله که رهبری کشور را بر عهده دارد، نتواند به حل مساله ی گروگانها کمک نماید؟" بورژوا گفت: "این دقیقا همان قسمت پیچیده ی مساله است. اگر آیت اله بخواهد مساله را حل کند، این کار از نظر سیاسی به قیمت رهبری او تمام خواهد شد."

در آن شرایط، پاناماییها به روشنی می دیدند که گروگانهای آمریکایی در وسط کشمکش تعیین کننده ای برای در دست گرفتن کنترل انقلاب ایران، گیر کرده بودند.

درگیریهای خارج از کشور

تا این مرحله، شخصیت‌هایی که برای مذاکره و پایان دادن به بحران گروگانها گرد هم آمده بودند بیشتر شبیه آفریده‌های يك داستان نویس بودند تا افراد واقعی. صحنه‌ها نیز حالتی خیالی در اطراف این بازیگران به وجود آورده بودند. ولی هیچ چیز غیر واقعی در باره‌ی آنچه که پی‌آمد بحران گروگانها بود، وجود نداشت. اشغال افغانستان توسط روسیه‌ی شوروی در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹.

ارتباطی کلی ولی محکم میان تهاجم روسها و وضع دشوار آمریکاییها در ایران وجود دارد. بیشک روسها انگیزه‌ای مستقل از درگیریهای آمریکا برای کارشان داشتند. در ۶۲ سالی که تا آن زمان از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه می‌گذشت، هیچ کشور کمونیست شده در نتیجه‌ی تلاشهای شوروی، هرگز رهایی به دست نیاورده بود. اگر اجازه داده می‌شد که رویدادهای افغانستان روال عادی خود را طی کند، به احتمال قریب به یقین نیروهای ضد کمونیست دولت نورمحمد ترکی و حفیض‌اله امین را سرنگون می‌کردند. با در نظر گرفتن سابقه‌ی شوروی در مجارستان و چکسلواکی، می‌توان نتیجه گرفت که بی توجه به درگیری آمریکا در بحران گروگانها، هجوم به افغانستان انجام می‌شد. ولی آسیب پذیری آمریکاییان در این مرحله، تصمیم گیری را برای روسها به مراتب ساده تر کرد. بحران گروگانها جنگ قدرت را در ایران برپا کرده، به این دلیل این کشور را ناتوان از انجام

اعمالی متمرکز نموده بود و این خود برانگیزه‌ی روسها می‌افزود. از آن گذشته، روسها پیش خودشان این اتهام را به آمریکاییان می‌زدند که آنها در نهایت مجبور به انجام عملیات نظامی علیه ایران می‌شدند. اگر چنین می‌شد، اشغال افغانستان توسط روسها عمل متقابلی در برابر ورود غیر مجاز آتی آمریکاییان به ایران محسوب می‌گردید.

از نظر آمریکاییان، عمل روسها يك نتیجه‌ی آتی تشویق‌کننده در رابطه با بحران گروگانها به دست داد. این رویداد تمام اعراب را در آرزوی پایان دادن به بحران همراه نمود. اعراب از امکان مداخله‌ی نظامی آمریکا برای آزاد کردن گروگانها به اندازه‌ی کافی ناراحت بودند. ولی عمل شوروی را دو برابر خطرناك می‌دیدند. خطر واکنش ایالات متحده برای جلوگیری از ماجراجویی شوروی در ایران نیز به خطرهای دیگر افزوده شده بود. ایالات متحده می‌توانست با این ادعا که ایران باید از شر روسها مصون بماند، این کشور را اشغال کند. ولی از نظر اعراب خطرناك تر از همه واقعیتی بود که فقط با نگاه کردن به نقشه به آن پی می‌بردند. افغانستان در حصار خشکی زیر روسیه‌ی شوروی و میان ایران و پاکستان قرار دارد. اشغال این کشور، روسها را در فاصله‌ی چهارصد میلی خلیج فارس قرار داد. تصرف يك قطعه زمین دیگر، چه از گوشه‌ی جنوب شرقی ایران یا از کناره‌ی جنوب غربی پاکستان، خلیج فارس را به تصرف روسها در می‌آورد و در نتیجه کنترل بر بارگیری نفت بخش اعظم خاورمیانه نیز در اختیار آنها قرار می‌گرفت.

ولی اگرچه اعراب از آغاز حمله‌ی روسها به افغانستان در آرزوی خاتمه یافتن بحران گروگانها بودند، نگرانی ناگهانی آنان هیچ اثری بر دولت انقلابی ایران نداشت. فشارهای خارجی که ایالات متحده امیدوار بود اثری داشته باشد نیز نتوانست کاری از پیش ببرد، و بنابراین ایالات متحده ناگهان مجبور به تغییر سیاستهای خود در تلاش برای آزاد کردن گروگانها شد، زیرا تجاوز نظامی روسها به افغانستان به گونه‌ای مشهود و بنیادی توازن قدرت در خاورمیانه را برهم زده بود. اگر ایالات متحده در ابتدا امیدوار بود که از تجزیه‌ی قدرت در ایران به عنوان ابزاری برای آزادی گروگانها استفاده نماید، دیگر نمی‌توانست حتی چنین اندیشه‌ای را نیز بنماید، چه رسد به تایید آن. وحشتی که افکار اعراب را مغشوش کرده بود، در واشینگتن نیز به همان میزان حس می‌شد، و آن این احتمال بود که روسها از بی‌نظمیهای داخلی ایران سوء استفاده کنند و به طرف آبهای گرم خلیج فارس حرکت نمایند.

از این زمان به بعد، رییس جمهور کارتر باید با ظرافت با حکومت آیت‌الله خمینی رفتار می‌کرد، یعنی آنقدر محکم که می‌توانست گروگانها را آزاد کند و نه آنقدر خشن که ایران را به دامان روسها سوق دهد.

قسمتی از این رفتار ظریف، افزایش تلاشهایش برای شناخت نقاط ضعف ایرانیان بود.

به دست آوردن کلید نقاط ضعف کمک بزرگی بود. این موضوع به روشنی در پیام اوایل دسامبر ابوالحسن بنی صدر و صادق قطب زاده از طریق فرانسویس شرون، یعنی آن وکیل فرانسوی که من شانس برقرار کردن تماس او را با مقامات آمریکایی در پاریس داشتم، به آمریکاییان ابراز شده بود.

بنی صدر و قطب زاده که هیچ يك گروگانگیری را تایید نمی کردند، ولی به همان اندازه احساسات دانشجویان را درک می نمودند، می خواستند به ایالات متحده به روشنی و به طور اشتباه نشدنی بنمایانند که آمریکا باید به مردم ایران احترام بگذارد و علایق آنان را درک کند. آنچه می خواستند بنا بود بیشتر جنبه‌ی نمایشی داشته باشد تا واقعی. ایرانیها پیشنهاد می کردند که آمریکاییان درخواست آنان برای استرداد شاه را جدی بگیرند. ایرانیان می خواستند اجازه داده شود که این درخواست بیدرنگ در دیوان عالی ایالات متحده مطرح گردد و می گفتند که بگذارید دیوان عالی روی قانونیت درخواست ایران نظریه دهد. ایرانیان هیچ تردیدی در باره‌ی نتیجه‌ی کار نداشتند، آنها اطمینان داشتند که اگر قضاوت به درخواست آنها گوش می دادند، به این نتیجه می رسیدند که خواست ایرانیان خلاف قانون بود. با این وجود این تلاش به مردم ایران نشان می داد که: "ما شما را جدی می گیریم".

طرح آن دو ایرانی نشان می داد که درک آنان از قوانین یا نقاط ضعف آمریکا چقدر اندک بود. پاسخ به درخواستی مانند آنچه که آنها تصور کرده بودند اصلاً عملی نبود. ایالات متحده هیچ معاهده‌ی استرداد با ایران امضا نکرده بود و هیچ حقوقدانی که بررسی تقاضای استرداد شاه را بپذیرد، در آمریکا وجود نداشت. با این وجود تمایل به جدی گرفته شدن هنوز تقاضای اصلی ایرانیان بود. بالاتر از همه، چیزی که آنها می خواستند نوعی مجمع بین المللی بود که در آن بتوانند شکایتهايشان را برای جهانیان مطرح کنند.

برای يك بار هم که شده ایالات متحده از خواست ایرانیان حسن استقبال کرد. سه روز پس از دیدار فرانسویس شرون با وارن زیمرمن در پاریس، ایالات متحده پیام بسیار محرمانه‌ای از طریق وزارت امور خارجه‌ی سوییس و سفارتخانه‌ی آن کشور در تهران برای ایرانیان فرستاد. پیام برای حصول اطمینان از آن فرستاده شده بود که ایرانیان اهمیت بیانیه‌ی سفیر آمریکا دونالد مک هنری (Donald F. Mc Henry) در شورای امنیت سازمان ملل را نادیده نگیرند. این پیام امضا نداشت و روی کاغذ بدون مارک نوشته شده بود. این روال متداول سیاسی برای برقرار کردن

ارتباط با طرف مخالفی است که نمی‌توان یا نباید با او معامله‌ی مستقیمی انجام داد .

قابل توجه آقای صادق قطب زاده ، وزیر امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی ایران .

۱- پیام سفیر مك هنری در شورای امنیت سازمان ملل با این هدف نوشته شده بود که به مقامات ایران نشان دهد که ایالات متحده درخواست مقامات ایران برای شنیده شدن ادعایشان را به رسمیت می‌شناسد . سفیر مك هنری گفت :

«هیچ کس در ایالات متحده برای نشنیدن فریادهای پراحساس اعتراض به بی عدالتی و نعره‌های شکایت از خطاهای گذشته که می‌باید فهمیده شود، گوش خود را نبسته است . در این شرایط هیچ شکایتی وجود ندارد که نتوان آن را در مقابل يك مجمع بین‌المللی مطرح کرد . موضع آمریکا در بحث شورای امنیت این بود که هم دبیرکل و هم شورا باید از مشکل مطلع باشند تا بتوانند به ایران و ایالات متحده برای دستیابی به يك راه حل کمک کنند .»

۲- شاه هنوز ایالات متحده را ترك نکرده است ، ولی برای گذراندن دوره‌ی نقاهت به يك بیمارستان دولتی آمریکایی انتقال یافته است . او در پی یافتن مکان اقامت دیگری در خارج از آمریکا می‌باشد . وضع او مانند يك فرد عادی در ایالات متحده است که جویای درمانهای پزشکی می‌باشد . ایالات متحده کماکان دولت موقت ایران را به رسمیت می‌شناسد .

۳- اگر آمریکا بتواند از آزادی تمام آمریکاییانی که در تهران به گروگان گرفته شده‌اند و تمام مقامات رسمی مقیم آنجا اطمینان حاصل کند، دولت ایالات متحده آماده خواهد بود تا در باره‌ی آینده‌ی روابط ایران و آمریکا و سایر مطالب، از جمله احتمال همکاری با يك مجمع بین‌المللی که توسط دبیرکل سازمان ملل تشکیل می‌شود، با ایران مذاکره کند .

۴- ایالات متحده آماده است آقای چارلز کربو (Charles Kirbo) دوست شخصی نزدیک و مشاور رییس جمهور را برای گفتگو با بالاترین رده‌ی مقامات دولتی و اقدام به يك عمل جامع به ایران بفرستد، مشروط بر آن که چنین گفتگویی بتواند در امنیت و آسایش کامل انجام شود . او ترجیح می‌دهد ملاقات در مکانی بی‌طرف انجام شود، ولی آماده است به تهران یا قم نیز برود . ایالات متحده قضاوت در باره‌ی بهترین روش پیشبرد کار را به

مقامات ایران واگذار می‌کند، ولی می‌خواهد که امکانات را بر همگان روشن سازد، شاید مفید واقع شود .

تهران ۵ دسامبر ۱۹۷۹

چارلز کربو معتمدترین دوست و یار جیمی کارتر، معمولاً به عنوان مشکل گشا در دشوارترین موقعیتها به کمک فرا خوانده می‌شود . ایسن اولین باری بود که نام او در رابطه با بحران گروگانها مطرح می‌گردد .

تمایل ایرانیان برای تشکیل يك مجمع در تقاضاهای خصوصی و علنی آنان آشکار بود .

در اواخر ماه نوامبر، محمد هیکل، يك روزنامه نگار مصری که در سراسر خاورمیانه مورد احترام است، با بنی صدر، در خانه‌ی خواهر بنی صدر، به صرف شام پرداخت . سر میز شام، بنی صدر به هیکل گفت اگر چه آیت اله خمینی از نظر اصولی مخالف آزادی گروگانها نیست، ولی نمی‌خواهد مادام که نوعی مجمع بین المللی تشکیل نشده است، آنها را آزاد کند . حدسهای زده می‌شد که سازمان ملل ممکن بود به تشکیل چنین مجمعی دست زند . بنی صدر گفت که اگر سازمان ملل در این کار با شکست رو به رو شود، خود ایرانیان چنین مجمعی را تشکیل خواهند داد .

بنی صدر فکر می‌کرد که فیلسوف فرانسوی ژان پل سارتر (Jean Paul Sartre) باید رییس مجمع می‌گردد . به تمام گروگانها اجازه داده می‌شد که وکلایی داشته باشند، و این وکلا در دفاع از موکلینشان به عنوان شاهد تمام آمریکاییان و ایرانیانی را احضار می‌کردند که به عقیده‌ی آنان مسوول بی‌عدالتی اعمال شده از طرف آمریکا بر ایران بودند (مانند ریچارد نیکسون، هنری کیسینجر، ریچارد هلمز، رییس سابق سازمان سیا، کریمت روزولت عامل سیا که طراح کودتای ۱۹۵۳ بود و غیره) .

بنی صدر چنین استدلال می‌کرد که وکلای گروگانها می‌توانستند این افراد را چه با زور و چه با فشارهای روانی، اگر حضورشان در جلسه می‌توانست سبب آزادی گروگانها شود، وادار به شرکت در جلسه نمایند . خود گروگانها به این شرط که تا پایان کار مجمع در تهران باقی بمانند آزاد می‌شدند .

این يك خیال خام بود که ناپختگی طراحش را نشان می‌داد ، ولی به این دلیل مهم بود که تمایل ایرانیان به مطرح شسیدن از طرف دیگر کشورهای جهان را نشان می‌داد . آنطور که بعدها روشن شد، دانشجویانی که گروگانها را در اختیار داشتند، نظر بنی صدر را نمی‌پذیرفتند .

با این وجود، در این نقطه از زمان آیت اله خمینی شخصا تصمیم گرفت که به پیشنهاد تشکیل مجمع با سرعت بیشتری رسیدگی شود.
آیت اله درخواست کرد سه پرونده‌ی جداگانه آماده و تقدیم مجمع گردد.
اولین پرونده که توسط حجت الاسلام علی اکبر هاشمی رفسنجانی وزیر کشور آماده می‌شد اتهام سرکوبی توسط شاه و نقش ساواک را بررسی می‌کرد. پرونده‌ی دوم که مسوولیت تنظیم آن بر عهده‌ی بنی‌صدر بود با "تجاوز آمریکا به اقتصاد ایران سر و کار داشت." پرونده‌ی سوم توسط صادق قطب‌زاده و در رابطه با سیاست خارجی شاه، رشوه‌هایی که گفته می‌شده رهبران و خبرنگاران خارجی پرداخته‌بود و ارتباطش با سازمانهای جاسوسی خارجی، تهیه می‌گردید. بنا بود هر سه پرونده تا پایان ژانویه ۱۹۸۰ تکمیل و آماده‌ی تقدیم به مجمع شود.

ولی پیشنهاد ایرانیان برای تشکیل مجمع فقط یکی از سه پیشنهادی بود که ایرانیان در اولین ماه اشغال سفارت فعالان آن را دنبال می‌کردند.
پیشنهاد دوم، یعنی تشکیل هیات سازمان ملل، تقریباً از اولین روز گروگانگیری به صورت غیر رسمی نام برده شده بود. کورت والدهایم (Kurt Waldheim)، دبیرکل سازمان ملل متحد تقریباً از همان روز اول از طرف دولت ایالات متحده برگزیده شده بود تا آنچه در قدرت داشت را برای کمک به آزادی سیاستمداران آمریکایی انجام دهد. از نظر والدهایم بحران گروگانها فرصت بی نظیری بود که به ایالات متحده خدمت کند تا حمایت آمریکا از انتخاب مجدد وی در اواخر سال ۱۹۸۱، زمانی که دومین دوره‌ی دبیرکلی‌اش به پایان می‌رسید، تضمین گردد. ولی ایالات متحده محدودیتی برای آنچه که آماده بود سازمان ملل و دبیرکلش از طرف آن کشور انجام دهد، قایل بود. ایالات متحده فکر تشکیل هیات سازمان ملل برای بررسی اتهامات شاه و مداخله‌ی ایالات متحده در ایران را می‌پذیرفت، ولی فقط پس از آزادی گروگانهای آمریکایی.

در اوایل دسامبر آقا شاهی نخست وزیر پاکستان که به دستور رییس جمهور کشورش ژنرال ضیا الحق برای ارزیابی آنچه که می‌توانست در رابطه با بحران گروگانها انجام دهد (و از این راه دوستی ایالات متحده را جلب کند) به تهران رفته بود، برای دیدار والدهایم به نیویورک پرواز کرد. او دبیرکل سازمان ملل را ترغیب نمود که به دلیل مناسب بودن اوضاع، شخصاً به تهران برود. والدهایم محتاط بود. سیاستمدار کارکشته‌ی اتریشی مردی نیست که مایل باشد خود را درگیر مساله‌ی نماید که عوامل ناشناخته بر آن اثر دارند. او آقا شاهی را به تهران فرستاد تا از مقامات ایرانی اطمینان بگیرد که به والدهایم خوش آمد گفته می‌شود، و این که او می‌توانست گروگانها را ببیند و آیت اله خمینی نیز به وی اجازه‌ی دیدار می‌داد. نخست وزیر پاکستان، در تهران با استقبال سردی از این نظر

روبه رو شد. از او پرسیدند در تمام آن سالهایی که شاه مردم را سرکوب می‌کرد دبیرکل سازمان ملل کجا بود؟ به چه حقی فکر می‌کرد سازمان ملل می‌توانست در موضوع گروگانها مداخله کند، درحالی که در گذشته از مسایل ایران غافل بوده است؟ علیرغم تودهنی خوردن، آقا شاهی قانع شد که اگر والد هایم به تهران می‌رفت، کارها روبه راه می‌شد و بالاخره دبیرکل را راضی به رفتن کرد. در شب مسافرتش، والد هایم یادداشتی از طرف دولت ایالات متحده دریافت نمود که توسط هارولد ساندرز معاون وزیر امور خارجه در مسایل خاور نزدیک و جنوب آسیا نوشته شده بود. در این یادداشت آمده بود که ایالات متحده آزاد شدن گروگانها را پیش از تصویب تشکیل هیات سازمان ملل توسط ایالات متحده یا هم زمان با آن می‌خواست. ساندرز فقط بر نکاتی که سایروس ونس وزیر امور خارجه به دبیرکل گفته بود، تاکید می‌کرد.

از لحظه‌ی ورود والد هایم به تهران در اول ژانویه ۱۹۸۰ تا زمان خروج عجولانه‌اش در ۴ ژانویه، ماموریتش همراه با شکست بود.

ایرانیها تحت سرپرستی صادق قطب زاده وزیر امور خارجه، برنامه‌ی استقبال آنچنان خشنی برای وی ترتیب داده بودند که والد هایم هرگز آن را فراموش نخواهد کرد. این راهی بود برای یادآوری به والد هایم که سازمان ملل از صحنه‌ی جدال برای احقاق حقوق بشر در ایران غایب بوده است. ایرانیان ترتیبی داده بودند تا نمونه‌ای از خشونت‌هایی که گفته می‌شد در زمان شاه انجام گرفته بود را به وی نشان دهند. صدها ایرانی علیل و افلیج از جلوی او رژه رفته بودند. طبق گزارش کریستوفر رن (Christopher Wren) در نیویورک تایمز، "به نظر می‌رسید که از دیدن قربانیانی که چوبدستی یا دست و پای مصنوعی خود را برایش تکان می‌دادند بهت زده شده، عمیقا تکان خورده بود، و وقتی آنها فریادهای حمایت از آیت‌اله خمینی را سردادند، دست پاچه به نظر می‌رسید". رن ادامه داد که در يك زمان پدری كودك بی‌دستش را جلوی چشم دبیرکل گرفت و به او گفت که شکنجه گران در تلاش برای به حرف آوردن او دستهای فرزندش را قطع کرده بودند.

والد هایم که به طرز محسوسی تکان خورده بود با كمك مترجم گفت: "مايلم به تمام افرادی که در اینجا می‌بینم چه بزرگسال و چه خردسال، گرم ترین همدردی‌هایم و عمیق ترین احساساتم را تقدیم کنم. قلب من پیش شما است." او قول داد که تحقیقاتی در باره‌ی اتهام نقض حقوق بشر انجام دهد.

در ۳ ژانویه، والد هایم با يك هلیکوپتر به گورستان شهدای انقلاب در جنوب تهران پرواز کرد. هدف او نهادن تاج گل بر یکی از قبور به عنوان نشانه‌ای از همدردی بود. در زیر شرح ماجرا به گونه‌ای که کریستوفر

" گروههای کوچکی از عزاداران در میان قبور قدم می زدند و چندین زن با چادرهای سیاه روی سنگها زاری می کردند . آرامش صبحگاهی با نمایان شدن حدود پنجاه مرد که کفهای سفید شبیه پیش بند قصابها بر تن و عکسهایی از آیت اله خمینی در دست داشتند و به انگلیسی فریاد می زدند ' مرگ بر کارتر ، مرگ بر شاه ' درهم شکسته شد . "

" دبیرکل با یک هلیکوپتر نظامی ساخت آمریکا از هتلش به جاده ای اسفالتی در آن نزدیکی آورده شد ، و در آنجا به داخل یک لیموزین مرسدس هدایت گردید . هلیکوپتر دیگری تاج گل سفید و قرمز رنگی را برای او حمل می کرد که بنا بود روی قبر آیت اله محمود طالقانی که تابستان گذشته (۱۰ سپتامبر ۱۹۷۹) در گذشته بود ، بگذارد . "

" ولی زمانی که والدهایم به گورستان رسید چند صد ایرانی فریادکشان به طرف اتومبیلش هجوم آوردند و پاسداران انقلاب جوانی را که برای حفاظت از او برگزیده شده بودند ، کنار زدند . دبیرکل تازه می خواست پیاده شود که یکی از ماموران امنیتی ایرانی او را به داخل اتومبیل هل داد و در را بست . لیموزین با سرعت از محل دور شد . "

تمام رویدادها به طور جدی والدهایم را ناراحت کرده بود . افزون بر آن ، قطب زاده به وی اطلاع داد که تهدیدهایی نسبت به جان والدهایم شده بود . این واقعیت متعاقبا از رادیوی تهران نیز پخش شد . والدهایم بعدا در یک کنفرانس مطبوعاتی در نیویورک اظهار داشت که او هرگز نفهمید نیروهای امنیتی در ایران " برای حمایت از من یا به منظور حمله به من " در آنجا بودند . او از آن که جان به سلامت برده بود ، خوشحال بود . این وضع روحی والدهایم هنگام حضور در جلسه ی دشوارش با شورای انقلاب بود .

آشفته فکری والدهایم ، به روشنی ، در بیانات آغازینش در شورا منعکس است .

" همانطور که در ابتدا گفتم به راستی و از صمیم قلب از آنچه که امروز بعد از ظهر در دیدارم از مرکز توانبخشی دیدم ، متاثر شدم . این تجربه ی وحشتناکی برای من بود . تجربه ای که قلب مرا شکست . من خود سه فرزند دارم و می توانم احساسات مادریا پدری که دست فرزندش را قطع کرده ماند ، درک کنم . وضعیت پسر بچه ای که در آغوش گرفتم ترس آور بود . می دانید ، من چیزهای زیادی دیدم . من شش سال را در جنگ

گذرانید هام و خونریزیها و خشونت‌های زیادی را دید هام ، ولی این یکی به راستی قلب انسان را می‌شکند . کودکان کوچکی که به این ترتیب دچار نقص عضو شده‌اند و همچنین بزرگسالانی که پا و دست و چشم خود را از دست داد‌اند . اطمینان داشته باشید که این تجربه‌ی خوبی بود و هرگز تا زنده‌ام آن را فراموش نخواهم کرد و امروز صبح همانطور که می‌دانید به گورستان رفتم ، یعنی آرامگاه قربانیان انقلاب . این نیز تجربه‌ای بسیار تکان دهنده بود . گور هزاران هزار کسانی که برای آزادی ، برای ارزشهای انسانی ، و برای حقوق بشری خود جنگیده بودند "

" ملاحظه می‌کنید که درك عمیقی از رنجهای شما دارم زیرا خودم از کشوری کوچک که رنجهای بسیاری را متحمل شده است ، آمد هام . من در سال ۱۹۱۸ یعنی سال پایانی جنگ جهانی اول به دنیا آمدم . در آن زمان در وضعی وحشتناک بزرگ شدم . در اتریش جنگ داخلی برپا بود دو گروه اصلی در اتریش با یکدیگر می‌جنگیدند . به یاد می‌آورم ، زمانی که پسر جوانی بودم اجساد همسالانم را مرده و با دست و پای بریده در خیابانها می‌دیدم . این مناظر اثر وحشتناکی روی من گذاشت . سپس ، زمانی که من جوان نوزده ساله‌ای بودم ، جنگ شروع شد . تمام روزهای جنگ را پشت سر گذاشتم . در جنگ زخمی شدم . پس از آن به کشورم بازگشتم ، کشوری که توسط چهار قدرت بزرگ تجزیه شده بود . اتریش کوچکی که حتی ۷ میلیون نفر هم جمعیت ندارد به چهار قسمت تجزیه شده بود . ما بیش از ده سال زیر سلطه‌ی اشغالگران بزرگ زندگی کردیم . این زندگی من بود و می‌توانم به شما اطمینان بدهم که این زندگی به من درس داده است . به ویژه ، در باره‌ی قدرتهای بزرگ و نیز در مورد بسیاری از تلخیهای دیگر زندگی بسیار آموختم . آنچه گفتم برای این بود که به شما نشان دهم چه نوع زندگی را پشت سببر گذاشتم و به همین دلیل هم درك زیادی از رنج شما دارم . "

والدهایم ، پیش از ملاقاتش با شورای انقلاب دیداری پنج ساعته با صادق قطب زاده داشت . زمانی که والدهایم پیشنهاد ایالات متحده مبنی بر تشکیل هیات سازمان ملل در ازای آزادی همزمان گروگانها را مطرح کرد ، قطب زاده با خشونت سخنان وی را قطع نمود . وزیر امور خارجه گفت : " این موضوع حتی قابل بحث هم نیست . هیچ راهی وجود ندارد که تشکیل هیات سازمان ملل به خودی خود منجر به آزادی گروگانها شود . " روز بعد ، زمانی که والدهایم يك بار دیگر موضوع را با قطب زاده در میان گذاشت ، باز هم با همان واکنش منفی پیشین روبه رو شد . به نظر می‌رسید که والدهایم پاسخ را پذیرفته بود زیرا هیچ‌گاه در ملاقات بعدی خود با شورای انقلاب طرح آمریکاییها برای آزادی گروگانها پیش از تشکیل

هیات سازمان ملل را مطرح نکرد. در مقابل وقت زیادی صرف ببری نشان دادن خود از سیاستها و قیومت آمریکا نمود و اعلام داشت که کشور خود او، اتریش، در هیچ تحریمی که سازمان ملل علیه ایران به دلیل گروگانگیری وضع کند، شرکت نخواهد کرد.

" بنابراین، آنچه می‌خواهم پیش از پاسخ دادن به سوالاتی که از من شده بگویم، این است که از طرف آمریکاییان اینجا نیامده‌ام. در گوشه و کنار و در روزنامه‌ها مطالب مختلفی در باره‌ی دیدار دو سال پیش خودم از این کشور شنیده و دیده‌ام. اگرچه وظیفه‌ی هر دبیر کلی است که از تمام کشورها دیدار نماید، شش سال صبر کردم و دیدارم چیزی جز انجام وظیفه به عنوان دبیرکل نبود. می‌خواهم به شما در این مورد اطمینان بدهم. ولی آنچه به نظر من مهم است، این است که روشن کنم از آمریکاییان دستوری دریافت نکردم و هرگز هم دستور آمریکاییان را اجرا نخواهم کرد. من مرد مستقلی هستم. از کشوری کوچک و بی‌طرف آمده‌ام. شاید شما برحسب اتفاق در روزنامه‌ها خوانده باشید که کشور من زمانی که موضوع تحریم کشور شما در سازمان ملل مطرح شد..... کشور کوچک من یکی از اولین کشورهایی بود که اعلام کرد هرگز در تحریم علیه ایران شرکت نخواهد نمود. نمی‌دانم آیا شما این بیانیه را شنیده‌اید یا خیر، ولی می‌توانم آن را به اطلاعاتان برسانم، بنابراین فقط می‌خواهم بر این نکته تاکید کنم که از کشوری مستقل، بی‌طرف، کوچک، ولی مستقل می‌آیم و این تمام نظر من است. من هرگز از ابرقدرتها دستور نمی‌گیرم، حال چه آمریکا باشد، چه شوروی، و چه هر کشور دیگری. و بارها و بارها در گفتگوهایم با آمریکاییان تاکید کرده‌ام..... که این مشکل باید به صورت مسالمت‌آمیز و نه به هیچ روش دیگری، حل شود؛ به ویژه، پس از دیدارم از کشور شما و با در نظر گرفتن گفتگوهایم با شما و آنچه که از مردم، یعنی مردم شجاع شما در این کشور، دیده‌ام، به کارم ادامه خواهم داد."

دبیرکل دبستگی خود و سازمان ملل را به جنبشهای آزادی بخش مستقل مانند سازمان آزادیبخش فلسطین، سازمان مردم جنوب غربی آفریقا (South West Africa People's Organization = SWAPO) و پولیساریو (Polisario) در صحرای غربی یادآوری کرد.

"..... ما همچنین استوارترین طرفدار جنبشهای آزادیبخش جهان هستیم..... ما برای جنبشهای آزادیبخش يك پناهگاه به شمار می‌رویم. ما در نیویورک، در سازمان ملل، سازمان آزادیبخش فلسطین را راه دادیم. من یکی از اولین شخصیت‌های سازمانهای بین‌المللی بودم که با رییس‌عرفات ابتدا در دمشق و سپس در مقر او در بیروت دیدار کردم."

پس از آن او را در بیشتر جلسات ملاقات آفریقاییان و غیرمتعهد ها در نقاط مختلف کره‌ی زمین دیدم . بنابراین من به راستی مدافع منافع و خود مختاری مردم سرکوب شده هستم و به عنوان مثال ، این موضوع به خوبی برای سازمان آزاد یبخش فلسطین ، برای سازمان مردم جنوب غربی آفریقا شناخته شده است . من ، همچنین ، حرکت آزاد یبخش صحرای غربی را به طور رسمی شناسایی کرده‌ام ."

دبیر کل سپس نوع هیات سازمان ملل را که می‌خواست ایالات متحده آن را مورد تایید قرار دهد ، تشریح کرد . طرح شباهت زیادی به آنچه که شورای انقلاب در پی دستیابی به آن بود ، داشت و حتی يك پار هم آزادی گروگانها را به عنوان شرط آغاز تحقیق بیان نمی‌کرد .

" سپس سعی کردم ببینم چه می‌شد . من پارهای از امکانات را با وزیر امور خارجه مطرح کردم . يك هیات تحقیق بین‌المللی که اعمال خلاف و نقض حقوق بشر توسط شاه و حکومت او را می‌توانست بررسی کند ، و چنین هیات تحقیقی گزارشش را یا به شورای امنیت یا به طور مستقیم به مجمع عمومی تسلیم می‌کرد تا مجمع بتواند روی آن تصمیم‌گیری نماید البته این کار باید به صورت جزئی از يك قرارداد کلی انجام شود چنین توافقی باید سایر عوامل مثل پایان تنبیهات اقتصادی علیه ایران ، عادی شدن روابط به طور کلی و البته آزاد شدن داراییهای شاه که از کشور خارج شده‌اند را نیز دربر گیرد . و من بیشك این موضوع را به شورای امنیت و اعضای سازمان ملل گزارش خواهم کرد . این کار به برقراری تفاهم بیشتر میان مللی که از یکدیگر شکایتی ندارند ، کمک خواهد کرد . ولی همچنین ، باید ببینیم چگونه می‌توانیم ابزاری برای رسیدن به راه منعکس کردن شکایتهای شما ، تحلیل آنها ، بررسی آنها ، و پس از آن قضاوت نسبت به آنها بیابیم . يك چنین هیات بین‌المللی برای انجام آنچه گفته شد اقدام خواهد کرد و سپس مجمع می‌تواند تصمیمهای لازم را اتخاذ کند . البته برای نیل به این هدف باید تا حد امکان دقیق بود ، به ویژه برای تشکیل يك چنین هیات بین‌المللی تحقیق ، زیرا نباید زمان زیادی را از دست بدهیم . به این دلیل فکر می‌کنم می‌توانیم آغازی عملی از تلاشمان برای یافتن راه حل این مشکل پیدا کنیم ."

" فکر می‌کنم پس از ابراز این نظرات عمومی که در ابتدا بیان داشتم باید بگویم که شما برخورد من با موضوع را بهتر درك کرده‌اید برای رهایی از این مخمصه چه می‌توانیم انجام دهیم از این که فرصت یافته‌ام رنجهایی که کشور شما متحمل شده است را از نزدیک ببینم از شما

متشکرم . شما مغرب زمینیان را درك می‌کنید . آنها این رانمی‌دانند
به این دلیل به راستی سپاسگزارم که همه چیز را با چشمهای خودم
دیدهام ."

در پایان گفتگو با ایرانیان ، والد هایم قول داد آنچه را که در جلسه
گذشته بود بازگو نماید .

" من نیز با اقدامات زیر موافقم . به راستی فکر می‌کنم جزییات رانباید
برای همگان بازگو کنیم . به ویژه برای خبرنگاران و رسانه‌های گروهی غرب ،
آنها تمام مدت در تعقیب ما بود ماند و بنابراین (او می‌خندد) شما نیز
باید با آنها مقابله کنید . تعداد خبرنگارانی که در این اطراف پرسه
می‌زنند باور نکردنی است . و من فکر می‌کنم این پیشنهاد درتایید آنچه
که امروز بحث کردیم ، باشد . مادام که علنی شدن ماجرا مفید نباشد ، نباید
موضوع را آشکار نماییم . من خودم را به این محدود می‌کنم که بگویم
نظرات امیدوار کننده و مفیدی را در باره‌ی این موضوع رد و بدل کرده‌ایم .
و سپس ، پس از بازگشت به نیویورک ، به تلاشهایم برای یافتن راه حل
مسالمت آمیز این بحران ادامه خواهم داد ."

همه‌ی اینها می‌توانست روال عادی سیاسی به حساب آید . اگر چه
دبیرکل سازمان ملل نماینده‌ی اجتماع بین‌المللی و نه يك کشور خاص
محسوب می‌شود ، ولی موقعیت استثنایی بود . ایالات متحده طسرف
آزرده خاطر بود که برای به دست آوردن امکان آزادی سیاستمداران خود
می‌کوشید . بنابراین ، ایالات متحده حق داشت شرایطی برای مذاکره
بیابد . در هرحال ، مشکلی که پی آمد این وضعیت بسود ، از شکست
در برقراری ارتباط ناشی شد . دبیرکل ، در ۷ ژانویه هنگام گزارش به
شورای امنیت سازمان ملل گفت که طبق اظهار قطب زاده پس از تشکیل
هیات تحقیق بین‌المللی ، گروگانها می‌توانستند آزاد شوند ، واوبه ایرانیها
گفته بود که آزادی گروگانها می‌بایست همزمان با ویا پیش از تشکیل
هیات انجام می‌شد . در واشینگتن ، پارهای از مقامات آمریکایی از گفته‌ی
والد هایم این برداشت را کردند که شرایط تشکیل هیات هنوز قابل
مذاکره بود ولی فقط زمان برای این کار مناسب نبود . فکر تشکیل هیات
سازمان ملل مدتی کنار گذاشته شد و پس از آن تمام توجه به راه حل
سوم جلب گردید .

در ۶ ژانویه ۱۹۸۰ در پاریس ، ایستگاه رادیویی خصوصی
اروپا يك (Europe One) با يك وکیل فرانسوی به نام نوری آلبالا ،

در باره‌ی طرح تشکیل هیات بین‌المللی برای بررسی جنایات شاه و مداخله‌ی آمریکا در امور ایران، مصاحبه‌ای انجام داد. در همان روز مقاله‌ای در نشریه‌ی لوموند (Le Monde) با عنوان شغل اضافی آلبالا به چاپ رسید که همین نظر را مطرح می‌کرد.

هم مصاحبه و هم مقاله‌ی لوموند برنامه‌هایی بودند که از نظر محتوا و از نظر محل انتشار به طور عمد برای جلب توجه چند نفر طرح ریزی شده بودند. امید می‌رفت که این افراد آنقدر به طرف فکر تشکیل یک هیات بین‌المللی جذب شوند که بخواهند از آن حمایت کنند و یا حتی خود نیز در آن شرکت نمایند.

تشریفات محترمانه و پذیرفته شده‌ای که آلبالا دنبال می‌کرد، برای این بود که رهبران سیاسی وقتی می‌خواهند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، تلفن را بر نمی‌دارند تا به طور مستقیم با یکدیگر گفتگو کنند. در پارهای از موارد، مثلاً در شرایطی که هویت حامل یا فرستنده‌ی پیام باید مخفی نگاه داشته شود یا در مواردی که بیم آن رود که دریافت کننده‌ی پیام جواب تلفن را ندهد، تماس محتاطانه تری ضروری به نظر می‌رسد.

آلبالا طرح هیات بررسی بین‌المللی را با نگرانی مطرح کرد زیرا نه خودش و نه مدافع اولیه‌ی طرح هیچ‌کدام شهرت خوبی برای انجام این کار نداشتند. حرفهای زیادی پشت سر آنها زده می‌شد. آلبالا یسنگ کمونیست بود و این می‌توانست طرح را در معرض این اتهام قرار دهد که روسها آن را برنامه‌ریزی نموده بودند، و حامی این فکر، شون مک براید، رئیس سابق سازمان عفو بین‌الملل و وزیر سابق امور خارجه‌ی ایرلند اصلاً نمی‌توانست در مورد شاه يك بی‌طرف محسوب شود. این کوشش سازمان عفو بین‌الملل و بنا بر این مک براید بود که رواج شکنجه به صورت همست دار را در میان پارهای از دولتها آشکار ساخت و در این رابطه نام ایران را پیش از یونان، آمریکای جنوبی، و شرق آسیا مطرح نمود. همچنین این سازمان فاش کرد که سازمان سیای آمریکا پلیس مخفی ایران، ساواک، را برای استفاده از روشهای مختلف شکنجه تعلیم می‌داد و سپس بر اجرای روشهای مورد بحث نظارت می‌نمود. به عنوان شاهد، مک براید از آنچه امیرعباس هویدا نخست وزیر وقت ایران به وی گفته بود، استفاده می‌کرد: "بسیار خوب، بله، درست است که ما از شکنجه استفاده می‌کنیم ولی شما نباید نگران باشید. این کار زیر نظارت آمریکاییان انجام می‌شود." شش هفته از سفر سیاستمدار ایرلندی به ایران به درخواست آمادو مهتار - ام بو، دبیر کل یونسکو، برای ملاقات با بنی‌صدر که در آن زمان وزیر امور خارجه‌ی ایران بود، می‌گذشت. مک براید در گزارشی که در بازگشت از ایران برای ام بو تهیه کرد، نوشت: "..... جایگزین شدن آقای قطب زاده به جای آقای بنی‌صدر، همراه با تصمیم مکزیسک مبنی بر

ندادن اجازه‌ی ورود مجدد به شاه، عوامل جدیدی هستند که اوضاع را پیچیده تر می‌کنند. پیشنهاد می‌کنم به مقامات آمریکایی اطلاع دهید اگر شورای امنیت نتواند امکانی برای برقراری ارتباط فراهم سازد، شما آماده خواهید بود مرا برای مأموریت دیگری به تهران بفرستید تا دست کم ارتباط غیر مستقیم برقرار بماند....."

سه هفته پس از نوشتن آن نامه، مک براید به تهران بازگشته بود ولی نه به درخواست یونسکو و حتی نه به درخواست ایالات متحده که تقاضای کمکش در بدو امر مأموریت اولیه‌ی او را سبب شده بود، بلکه به این دلیل که قطب زاده می‌خواست سر نخهای مربوط به نظری که آن مرد ایرلندی به بنی‌صدر داده بود را در دست بگیرد. قطب زاده به جای آن که خودش به طور مستقیم به مک براید تلفن کند، با نوری‌آلبالا تماس گرفته بود. قطب زاده و آلبالا با یکدیگر در پاریس آشنا شده بودند. در آن زمان، آلبالا به جز ارتباط دراز مدتی که با مسایل پناهندگان داشت، برای بررسی اتهام شکنجه‌های سیاسی به ایران مسافرت نموده بود و همچنین در تشکیل انجمن فرانسوی دوستی با مردم ایران همکاری کرده بود. او از روی دوستی به عنوان شاهد در دادگاهی که در آن شکایت قطب زاده از یک نویسنده‌ی فرانسوی مطرح شده بود، حضور یافت. این نویسنده قطب زاده را متهم کرده بود که در جمع‌های خود را در مورد کشتن تمام اعضای خانواده‌ی سلطنتی ابراز نموده بود. بالاخره، آلبالا در پشت صحنه برای بی‌اثر کردن کوششهای دولت فرانسه برای اخراج قطب زاده به دلیل فعالیت سیاسی‌اش، با کریستین بورژو همکاری کرده بود. سفیر فرانسه در تهران، رایول دیلی (Raoul Delay) با ارسال تلکسی برای مقامات با این مضمون که "چرا او را اخراج می‌کنید؟ افراد او به هر حال، در آینده‌ی نزدیک به قدرت می‌رسند" این دو وکیل را یاری داده بود.

چهار هفته پس از گروگانگیری و اندکی پس از رسیدن به مقام وزارت امور خارجه، قطب زاده به آلبالا تلفن کرده بود تا برای یافتن راه "خلاصی ایرانیان از این گرفتاری" به تهران برود. آلبالا چند کار را پیشنهاد کرد، از جمله تشکیل یک انجمن خصوصی از خانواده‌های قربانیان شاه و همچنین تحقیق در باره‌ی جنایات شاه به نیابت از طرف این انجمن. این کار نوعی استفاده‌ی زیرکانه از موضوع گروگانها بود، زیرا کسانی که درخواست تحقیق را می‌کردند هیچ قدرتی برای تعیین سرنوشت گروگانها نداشتند و نمی‌شد از آنها خواست که در مقابل انجام تحقیق، گروگانها را آزاد کنند. به گونه‌ای که آلبالا گردش کار را در خیال مجسم می‌کرد، ایرانیان آنچه را که با تمام وجود می‌خواستند، یعنی تشکیل کنگره‌ای بین‌المللی برای منعکس کردن شکایتهایی که از شاه داشتند، به دست

می‌آوردند و پس از آن گروگانها را به عنوان نشانی از حسن نیت خود آزاد می‌کردند. آلبالا پس از آن که هیاتی از حقوقدانان ایرانی برای انجام کارهای اولیه‌ی طرح تشکیل داد، به پاریس بازگشت و در انتظار تایید آیت‌اله خمینی که قطب زاده قرار بود آن را به دست آورد، ماند.

ولی آیت‌اله این نظر را تایید نکرد و یا قطب زاده در تلفن ۱۵ دسامبر خود به آلبالا در پاریس چنین گفت: با این وجود، وزیر امور خارجه می‌خواست آلبالا دوباره به تهران بازگردد و گفت که بلیط مسافرتش را می‌فرستاد. آلبالا، که از مسافرت مك برآید به تهران آگاه بود، به قطب زاده پیشنهاد کرد که آن سیاستمدار را نیز همراه ببرد. چند روز بعد، آلبالا همراه مك برآید و روبرت دوسسو (Robert Dossou) رییس دانشکده‌ی حقوق دانشگاه کاتانو (Cotonou) در بنین (Benin)، به تهران رفت.

گذشته از دیدارهایی که آن سه مرد با قطب زاده داشتند جلساتی طولانی را نیز به بحث با شورای انقلاب گذرانیدند. وقتی به پاریس بازگشتند، برداشت روشنی در باره‌ی کیفیت هیات بررسی بین‌المللی مورد نظرشان داشتند. حاصل نظرات آنها، در يك یادداشت به تاریخ ۳ ژانویه ۱۹۸۰ منعکس شد. يك هیات بین‌المللی مانند "دادگاه نورمبرگ" تشکیل شود تا شواهد موجود در مورد آنچه شاه انجام داده یا از طرف او و دولتش در سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۹ انجام شده که موجب نقض حقوق بشر به گونه‌ای که در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در گردهم آیی بین‌المللی سازمان ملل در باره‌ی حقوق بشر اعلام شده است، گردیده را بررسی کنند. هیات همچنین اتهام اختلاس و چپاول اموال خصوصی، کلاه برداری، و حیف و میل را بررسی خواهد کرد. اگر هیات به این نتیجه برسد که دلایلی برای به محاکمه کشیدن شاه و اعضای دولت او وجود دارد، درخواست تشکیل دادگاهی مانند دادگاه نورمبرگ زیر نظارت سازمان ملل متحد را برای محاکمه‌ی متهم خواهد نمود. اگر هیات دلایل قانع‌کننده‌ای در تایید این نظر که هر عمل احتمالا غیرقانونی انجام شده از طرف شاه و وابستگانش با کمک و دستگیری ایالات متحده بوده است، به دست آورد از کنگره‌ی ایالات متحده درخواست انجام تحقیق را خواهد کرد.

نکته‌ی حساس پیشنهاد این بود که هیات بین‌المللی فقط در صورت آزادی گروگانها، تشکیل می‌شد. آزادی نیز به نوبه‌ی خود مشروط به موافقت گروگانها برای حضور در مقابل هیات بود، البته اگر از آنها درخواست ادای شهادت می‌شد.

در ۲۴ دسامبر مك برآید، راضی از کاری که انجام شده بود، تهران را به مقصد دوبلین (Dublin) ترك کرد. فقط يك عامل نگران‌کننده

در دیدار وی وجود داشت. در ملاقاتهای مك براید با صادق قطب زاده این احساس به مك براید دست داده بود که وزیر امور خارجه بیسش از موضوع گروگانها علاقمند به دانستن واکنش بنی صدر در ملاقاتش با مك براید بود. در حقیقت، گویی قطب زاده میخواست بداند آیا بنی صدر که مخالفت اولیماش با گروگانگیری بر همگان روشن شده بود، به هیچ عنوان طبق تعریف آیت اله خمینی موضع ایران را تضعیف کرده بود یا خیر. سیاستمدار ایرلندی نهایت کوشش خود را به کار برده بود تا از ابراز هرگونه عبارتی که ممکن بود بنی صدر را به داخل کشمکشهای سیاسی داخلی سوق دهد، خودداری ورزد.

مك براید به قطب زاده قول داده بود که گزارشی دربارهی پیشنهاد تشکیل هیات برایش خواهد نوشت و این کار را در تعطیلات کریسمس انجام داد. عجیب آن که، آلبالا که نامش در پایان این گزارش ذکر شده است، بعداً اصرار می ورزید که در ملاقاتهایش در تهران هرگز راه حل بحران گروگانها مورد بحث قرار نگرفته بود. او پافشاری می کرد که نظر اصلی بررسی گناهان شاه بود که در نهایت می توانست به حل بحران گروگانها بیانجامد. تحلیل او با پیشنهادی که ماه پیش از آن در تهران ارائه داده بود، هماهنگی داشت. این که علیرغم اشارهی صریح به آزادی گروگانها پیش از تشکیل هیات به گونهی منعکس در گزارش مك براید، چگونه آلبالا توانست مطلب را چنین تحلیل نماید، هرگز روشن نشد، ولی تحلیل آلبالا نشانهی غیرقابل انکاری بود از آنچه که به راستی در مغز او می گذشت.

در ماههای بعد، مطالب زیادی در بارهی انگیزهی آلبالا گفته شد. او متهم به کوشش عمدی در برهم زدن تلاشهای قانونی برای آزادی گروگانها گردید. این نیز گفته شد که آلبالا مشاور حقوقی حزب توده، حزب کمونیست ایران بود که دستوراتش را از مسکو دریافت می نماید. و مسکو نمیخواست گروگانها آزاد شوند.

بازی بعد آلبالا هرچه بود، او، مك براید، و دوسو هرسه پس از بازگشتشان به پاریس پس از تعطیلات سال نو، موافقت کردند که گزارش باید به نحوی در رسانه های عمومی مطرح شود با این امید که شاید توجه کورت والد هایم دبیرکل سازمان ملل را جلب نماید.

این سیاست به نتیجه رسید. والد هایم به مك براید تلفن کرد و از وی خواست که به نیویورک برود.

مك براید، والد هایم را در حالتی عصبی یافت که هنوز اثر مسافرتش به تهران را نشان می داد. اگرچه استدلال دبیرکل این بود که زمان مسافرت وی نامناسب انتخاب شده بود، با این وجود از نتیجهی سفرش بسیار ناراحت به نظر می رسید. والد هایم نسبت به طرح تشکیل هیات بین المللی

مك براي‌د علاقه‌اي نشان نداد زيرا طرح به طور مستقيم با نظر تشكيل هيأت سازمان ملل كه والدهايم علي‌رغم رفتار تندي كه در تهران با او شده بود هنوز به شدت از آن طرفداري مي‌نمود، به رقابت برمي‌خاست. يك نتيجه‌ي خوب مسافرت والدهايم به تهران ديدار سه ساعته‌اي بود كه با صادق قطب‌زاده وزير امور خارجه داشت كه در آن نظرات او مورد بررسي قرار گرفته بود.

پس از آن كه والدهايم به مك براي‌د گفت او قطب‌زاده راه ديگري را دنبال مي‌كردند، مك براي‌د اطلاع خود را تلفني در اختيار آل‌بالا قرار داد. آل‌بالا بهت زده شده بود. او نمي‌دانست آيا والدهايم دروغ مي‌گفت يا آن كه دوست قديمي و موكل او صادق قطب‌زاده، او را سرمي‌دوانيد.

در واشينگتن هم مك براي‌د موفق تر از نيويورك نبود. مسوول ايران در وزارت امور خارجه با ابراز همدردی به سخنان وی گوش داد و مك براي‌د ملاقات کوتاهی نیز با وزير سايروس ونس داشت. ولی ونس به اين نتيجه رسيد كه تشكيل هيأت مورد نظر مك براي‌د راه با ارزشي براي پيگيري نبود. يك دليل ونس اين بود كه تشكيل چنين هيأتي بر مجرميت بعضي از گروهگانها و ساير مواردی كه نمي‌شد با قاطعيت همه را رد كردنيز صحه مي‌گذاشت. دليل ديگر ونس اين بود كه از تشكيل "هيأتي مانند دادگاه نورمبرگ" اكراه داشت.

سياستمدار ايرلندي به ونس گفت: "خوب، به سادگي مي‌توانيم آن را تغيير دهيم. من صرفا عبارت 'هيأتي مانند دادگاه نورمبرگ' را براي نشان دادن آنچه در فكرم بود به كار بردم.

نگرانی بیش از اندازه‌ی ونس از پیشنهاد مك براي‌د به اين دليل بود كه بدون آن كه نگارنده‌هاي طرح بخواهند، به نفع کمونيستها شده بود. ونس اصلا اين را نمي‌خواست.

تماس

نظر هارولد ساندرز در باره‌ی کوششهایی که در جهت استرداد شاه به عمل می‌آمد این بود که آمریکاییها به طور رسمی با "راهی که پاناماییها در پیش گرفته بودند" تا سرحد مرگ مخالف بودند. آنها به شدت با این طرح مخالفت می‌ورزیدند و معتقد بودند که کوشش در جهت استرداد شاه، حتی اگر چیزی به جز يك بلوف نباشد، مشکلاتی در راه آنچه که آنها مشغول انجامش بودند، به وجود می‌آورد. آنچه که بیش از همه آمریکاییان را نگران می‌کرد این بود که ایرانیان در نهایت به قلبی بودن این حرکتها پی می‌برند و آنچنان از این جریان خشمگین می‌شدند که تماس با آنها، در هر سطحی که بودند، غیر ممکن می‌شد. اگر آمریکاییان نمی‌خواستند در استرداد شاه شرکت داشته باشند و اگر پاناماییها هم نمی‌خواستند این کار را کنند، یا دست کم به آمریکاییان این را می‌گفتند، در این صورت چرا چنین می‌کردند؟ این حرکتی بود که به سرعت به چشم می‌آمد. به تمام دلایل بالا، آمریکاییان بارها اصرار ورزیدند که از این راه استفاده نشود.

ولی، با این وجود، پاناماییها به کارشان ادامه دادند و صادقانه معتقد بودند که می‌توانستند مفید واقع شوند و سرسختی آمریکاییان نشان می‌داد که تا چه حد در درك اثر حرکتهای نمایشی سیاسی که با استفاده از آنها گاهی مشکلات ملتها حل می‌شد، ناتوان بودند. در این کار، پاناماییها از تشویق کریستین بورژو و هکتور ویلالون دو نمایندگی

غیر رسمی ایران نیز برخوردار بودند. این دو نفر در پی رسیدن به تحولاتی پویا بودند تا بتوانند آن را به عنوان نشانه‌ی قابل لمس از پیشرفت کارها به رهبران ایران ارائه دهند. پویاترین نشانه‌ای که این گروه می‌توانستند ارائه دهند، استرداد احتمالی شاه ایران بود.

پاناماییها به آمریکاییان اطمینان داده بودند که قطب زاده می‌دانست آنها اجازه‌ی استرداد را نمی‌دادند، ولی این فرقی در اصل ماجرا نمی‌کرد. او می‌خواست تقاضای استرداد به طور رسمی به جریان افتد تا بتواند نشان دهد که کاری در جهت به چنگ آوردن شاه انجام می‌شد. فقط به این ترتیب او می‌توانست جوی ایجاد کند که در آن آزادی‌گروگانها قابل بحث باشد. این نوع جدیدی از بیان همان خواست پیشین بود که: "ما را جدی بگیرید".

پاناماییها، بدون در نظر گرفتن احساسات آمریکاییان و عدم توافق آشکار آنها، به راه خود ادامه دادند. در ۲۸ دسامبر رویو ریوس جمهوری پاناما، به طور رسمی و ژنرال توریوس به طور خصوصی نامه‌هایی به رییس جمهور کارتر نوشتند و احتمال دریافت درخواست استرداد شاه را برای نخستین بار مطرح کردند. هرچند که تا آن زمان، هیچ اقدامی در آن جهت انجام نشده بود. پس از آن پاناماییها نامه‌ای برای شورای انقلاب ایران فرستادند و به امکان مفید واقع شدن خودشان اشاره کردند. نامه فقط آزمایشی بود و آنها می‌خواستند واکنش ایرانیان را بسنجند. وقتی چند روز بعد، شورای انقلاب از رویو، توریوس، یا نمایندگان آنها دعوت کرد که در اولین فرصت برای برقراری تماس مستقیم به ایران مسافرت نمایند، پاناماییها به نهایت درجه خرسند شدند.

روز جمعه ۱۱ ژانویه، همیلتون جوردن مشغول صرف شام در کمپ دیوید بود که ژنرال توریوس به او تلفن کرد. ژنرال با استفاده از مترجم گفت: "لازم است شما را همین حالا ببینم". ژنرال دلیل این درخواست را توضیح نداد.

جوردن به شدت درگیر مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بود. اولین فکرش این بود که به ژنرال پاسخ منفی بدهد. او گفت: "من خیلی گرفتارم. می‌توانید مدتی صبر کنید؟"

توریوس پاسخ داد: "نه، بسیار مهم است".

"بسیار مهم؟"

"بسیار مهم".

جوردن نمی‌خواست روی توریوس را زمین بیاورد. او آنقدر به آمریکاییان خوبی کرده بود که نمی‌شد چنین رفتاری با وی کرد. جوردن، همچنین، به قضاوت ژنرال احترام می‌گذاشت. اگر او اصرار می‌ورزید، در

این صورت باید موضوع به شاه، گروگانها، و شاید هردو مربوط می‌شد. جوردن گفت: "من دوباره با شما تماس می‌گیرم". سپس به رییس جمهور کارتر تلفن کرد، موضوع مذاکره با توریوس را گزارش نمود و به او گفت فکر می‌کرد که باید به دیدار ژنرال می‌رفت.

رییس جمهور در پاسخ گفت: "این همان چیزی است که من فکر می‌کنم او خود را سپر بلای ما کرده است. اگر فکر می‌کند موضوع تا این حد مهم است، ما باید حرفهای او را بشنویم". رییس جمهور به جوردن گفت که صبح روز بعد هلیکوپترش را برای بردن او می‌فرستاد.

اندکی بعد، دوباره از پاناما به جوردن تلفن شد. این بار گابریل لوییس پشت خط بود، یعنی همان سفیری که منزل مسکونی‌اش را در اختیار شاه قرار داده بود. لوییس گفت: "شما باید بیایید". اگر جوردن ته دلش هم اندکی در باره‌ی این سفر تردید داشت، تلفن لوییس این تردید را به کلی از میان برد. توریوس عادت به بزرگ کردن موضوعها داشت، ولی لوییس که سیاستمداری خونسرد بود، چنین نمی‌کرد. در تمام تماسهایی که در گذشته داشتند، لوییس هرگز تلفن نکرده بود که بگوید: "شما باید بیایید".

پیشنهاد جوردن این بود که آنها در جایی به جز پاناما دیدار کنند. اگر ورود یا خروج وی مورد توجه قرار می‌گرفت و شاه در این مورد مطلبی می‌شنید، بیشک به این فکر می‌افتاد که ماجراهایی پشت سر او در جریان است. نمی‌شد حدس زد که واکنش او در آن زمان چه می‌توانست باشد.

در آن شب ترتیب ملاقات در پایگاه هوایی هومستد (Homestead) در فلوریدا داده شد. روز بعد، هلیکوپتر ریاست جمهوری جوردن را به پایگاه هوایی آندروز (Andrews) در نزدیکی واشینگتن برد. در آنجا هنری پرشت مسوول قسمت ایران در وزارت امور خارجه منتظر او بود تا آخرین پیشرفتهای در بحران گروگانها را به اطلاع وی برساند، شاید این موضوعی بود که پاناماییها می‌خواستند در باره‌اش گفتگو کنند. اگرچه بیش از دو ماه بود که آن دو نفر صمیمانه روی این موضوع به طور مشترک کار می‌کردند، ولی این اولین باری بود که بایکدیگر دیدار می‌نمودند. بعد، در همان روز جوردن با مارسل سالامین (Marcel Salamin)، مشاور سیاسی توریوس، جورج ایلوکا (Jorge Illveca) سفیر پاناما در سازمان ملل، و گابریل لوییس، در هومستد ملاقات کرد. ملاقات که در محل دفتر فرماندهی پایگاه انجام شد، سه ساعت طول کشید. سالامین و جوردن بیشتر وقت را حرف زدند و لوییس گفته‌های آنان را ترجمه کرد. چیزی که پاناماییها می‌خواستند با چنان فوریتی به آمریکاییها بگویند

این بود که آنها درست در همان روز از ایران باز می‌گشتند و از نزدیک اوضاع آنجا را دیده بودند. از آن گذشته، آنها نمایندگان با قدرت ایران را که ممکن بود با آمریکاییان مذاکره نمایند شناسایی کرده بودند. سالامین گفت: "برداشت شخصی ما این است که راهی بدون توسل به رویارویی نظامی، برای آزاد شدن گروگانها وجود دارد."

پیش از آن که مطالب دیگری گفته شود، جوردن عذر خواست و برای تلفن کردن به رییس جمهور کارتر اطاق را ترک کرد. در بازگشت، به گروه گفت که جلسه شورای امنیت سازمان ملل برای بحث پیرامون تحریم ایران که بنا بود در ساعت ۶ بعد از ظهر آن روز تشکیل شود، به درخواست دولت ایالات متحده به تعویق افتاده است.

جوردن آماده‌ی شنیدن سخنان پاناماییها بود.

سالامین و رومولوا اسکوباربتانکورت (Romulo Escobar Betancourt)

مذاکره کنندگی ارشد پاناما در مذاکرات معاهده‌های کانال پاناما، به دعوت ایرانیان به آن کشور مسافرت کرده بودند. دلیل ظاهری مسافرت آنها راهنمایی ایرانیان در باره‌ی روش ارائه‌ی درخواست استرداد شاه بود، ولی درحقیقت آنها می‌خواستند برای کمک به آمریکاییان درک درستی از اوضاع به دست آورند. سالامین به جوردن گفت: "شما آمریکاییها به درستی نمی‌فهمید که در ایران چه می‌گذرد. با تجربه‌ای که ما در نتیجه‌ی زندگی در قلب مناطق آشوب زده و درگیر انقلاب در آمریکای لاتین به دست آورده‌ایم، فکر می‌کنیم وضعی مشابه اوضاع ایران را درک می‌کنیم." جوردن سری تکان داد، ولی چیزی نگفت.

سالامین در ادامه‌ی سخنانش گفت: "شما باید از این نقطه شروع کنید که تمام نیروهای سیاسی ایران هدفهای واحدی ندارند. در اینجا شما با مشکل بسیار پیچیده‌ای روبه رو هستید. یا به طور مستقیم باید به طرف جنگ پیش بروید، یا یک بازی سیاسی و سیاستمدارانهای بسیار ماهرانه را اجرا کنید. به این معنی که شما آنچه بر هر یک از این افراد در ایران می‌گذرد و کشمکش قدرتی را که در این زمان در ایران در جریان است، درک کنید."

سالامین قانع شده بود که هرچند آیت‌الله خمینی رهبری بی نفوذ به نظر می‌آمد، ولی در عمل بیش از آنچه که آمریکاییها تصور می‌کردند در امور سیاسی تصمیم‌گیری می‌نمود. فکر می‌کنیم او به راستی می‌خواهد که مشکل را حل کند، ولی متأسفانه آنچنان درگیر رویاروییهای عقیدتی سیاسی گردیده که به اجبار موضعی خلاف فکر واقعی‌اش را پذیرفته است. سالامین گفت که با این وجود تمام ایرانیان درک می‌کردند که مشکل در نهایت باید حل می‌شد. این افراد به شما وابسته هستند. اگر فردا یا روز بعد مسالهای در منطقه بروز نماید، ممکن است راهی برای رسیدن

به توافق به دست آید. شما باید سیاستمداران را فکر کنید.

سالامین به جوردن یادآور شد که در این شطرنج سیاسی پاناما تنها پیاده‌ی باقی مانده را در اختیار داشت.

پس از آن سالامین به تشریح نظریه‌ای که پاناماییها به آن معتقد بودند پرداخت. به گفته‌ی او ایرانیها به راستی شاه را نمی‌خواستند و اگر او را پس می‌گرفتند نمی‌دانستند با او چه کنند. حضور او ناآرامیهای بیشتری در میان مردم به وجود می‌آورد. پس از آن باید درباره‌ی اعدام او تصمیم می‌گرفتند. آنها با زیرپانهادن تمام اصول و سنتهای سیاسی، در آن زمان نیز در جهان منزوی شده بودند. اگر شاه را اعدام می‌کردند، زیانهای وارده به مراتب بیشتر می‌شد. از طرف دیگر، اگر شاه را اعدام نمی‌کردند، همیشه این واژه وجود داشت که بازگشت وی افرادی که هنوز نسبت به وی وفادار بودند را تشویق به شورش نماید. پاناماییها می‌گفتند: "شبح ۱۹۵۳ هنوز بر سر مردم ایران سایه‌گستر است".

در ادامه‌ی صحبت سالامین گفت که در ملاقات با ایرانیها در تهران، حتی يك سند هم آماده‌ی ارسال نبود. به همین ترتیب نیز دادخواست استرداد شاه آماده نشده بود، این خودش ثابت می‌کرد که آنها به راستی شاه را نمی‌خواستند.

پس از آن سالامین به تشریح اصل مطلب پرداخت. اگرچه هیچ يك از ایرانیها به طور مستقیم با آمریکاییان به مذاکره نمی‌نشستند ولی دومی، یکی فرانسوی و دیگری آرژانتینی، از طرف وزیر امور خارجه مأمور برقراری ارتباط با پاناماییها شده بودند و احتمال داشت که آمریکاییان نیز بتوانند با آنها معامله نمایند. آن دو نفر چند روزی را در پاناما گذرانید و در آنجا بسیار جلب توجه کرده بودند. همچنین چند روزی را هم با پاناماییها در تهران به سربرده بودند و در آنجا نیز بدون تردید ارتباط خوب آنها با دستگاه ثابت شده بود.

سالامین به گفته‌هایش ادامه می‌داد و جوردن در سکوت لذت می‌برد. ایالات متحده در جستجوی فردی که بتواند پلی میان آنها و ایرانیان برقرار نماید جهان را زیر و رو کرده بود و حالا، بالاخره، مردی در مقابلش نشسته بود که به راستی به تهران رفته بود و با مقامات اصلی ایران ملاقات کرده بود.

به ناگاه، گفته‌های سالامین رشته‌ی خیالات خوش جوردن را از هم گسست. هم بنی‌صدر و هم قطب زاده که هر دو از معتمدین مورد تایید آیت‌اله بودند داستان مذاکره‌ی بی‌سر و صدای جوردن با پاناماییها برای انتقال شاه به آن کشور را در هفته‌نامه‌ی تایم خوانده بودند. به فکر ایرانیان رسیده بود مردی که می‌توانست آنچنان در سکوت و با موفقیت کارها را به انجام رساند، می‌توانست رابط خوبی نیز باشد. از همه گذشته

او به رییس جمهور نزدیک بود و با وزارت امور خارجه هم، که به نظر ایرانیان زیر نفوذ هنری کیسینجر و دیوید راکفلر بود، ارتباطی نداشت. جوردن اندیشید، چه حوادث دیوانه کننده‌های فقط به دلیل رابطه‌ی پیشین وی با توریوس از او تقاضا شد که برای مذاکره با ژنرال به پاناما برود. پس از آن ایرانیان شرح ماجرا را در هفته نامه‌ی تایم خواندند. و بالاخره، پس از آن که سالامین و اسکوبار گزارش سفرشان را به توریوس دادند، ژنرال تصمیم گرفت به جای به کارگیری روش عادی، یعنی تماس با سایروس ونس وزیر امور خارجه یا زیگنیو برژژنسکی مشاور امنیت ملی رییس جمهور، به دوست قدیمی‌اش همیلتون جوردن تلفن کند. در آن زمان جوردن از سالامین خواست که پاناماییها به تهران بازگردند و به ایرانیان بگویند که ایالات متحده مایل بود برای دستیابی به توافقی که مطابق میل هردو طرف باشد، به طور مستقیم با آنها مذاکره کند.

سالامین هرگز به تهران بازنگشت. او از طریق سن خوان (San Juan) عزم لندن نمود، ولی به دلیل فرسودگی عصبی بیمار شد و مجبور به مراجعت گردید. پس از یک روز استراحت، دوباره تصمیم به سفر گرفت، ولی در فرودگاه پاناما ژنرال توریوس به او تلفنی دستور داد که بیش از آن سلامت خود را به خطر نیاندازد. آنها فرد دیگری را می‌فرستادند. در پایان هیچ یک از پاناماییها به تهران نرفتند، ولی این امر ضرورتی هم پیدا نکرد زیرا زیر بنای مذاکرات در چند روز اقامت سالامین و اسکوبار با همراهی بورژو و ویلالون در اوایل ماه درتهران، پی‌ریزی شده بود. اگرچه به طور رسمی در باره‌ی موضوع صحبتی نشده بود، با این وجود پاناماییها موفق شده بودند فکر دیدار با یک نفر آمریکایی سطح بالا را القا کنند. بورژو و ویلالون موافق آن بودند ولی نمی‌خواستند هیچ خطری را پذیرا شوند. حتی پیش از آن که آنها روی چنین ملاقاتی تعمق کنند، باید تایید تمام مراکز قدرت را دریافت می‌نمودند. پاسخی که آنها دریافت کردند غیرمشتاقانه بود، ولی منفی هم نبود: "ما مخالف این کار نیستیم". ولی ایرانیها، به ویژه قطب زاده و بنی‌صدر که پیوسته در فکر خطرات سیاسی تماس با هر آمریکایی و به شدت درگیر مبارزات ریاست جمهوری بودند، این نکته را به وضوح بیان کردند که نظر دیدار با آمریکاییان، از طرف بورژو و ویلالون ابراز شده بود و آنها از آن دو نفر نمی‌خواستند که به چنین ملاقاتی مبادرت ورزند.

در اواسط ماه ژانویه، گابریل لوییس که برای مذاکره‌ی بیشتر با کریستین بورژو و هکتور ویلالون در باره‌ی برنامه‌های استرداد به پاریس و از آنجا به لندن مسافرت نموده بود، به همیلتون جوردن در واشینگتن

تلفن کرد. او پرسید: "چرا برای دیدن این آقایان به لندن نمی‌آیید؟" جوردن بیدرنگ موافقت کرد. با این وجود، به لوییس گفت که یکی از افراد وزارت امور خارجه را نیز به همراه می‌آورد. او نمی‌خواست که هیچ مذاکره‌ای را بدون همیاری يك کارشناس انجام دهد.

به مجرد آن که مذاکره‌ی تلفنی آن دو مرد به پایان رسید، جوردن به هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا تلفن کرد و از او خواست که برای سفر برنامه ریزی نماید. پس از آن جوردن از سازمان سیا خواست که پرونده‌هایی در مورد بورژوا و ویلالون تهیه کند و در اختیار وی قرار دهد. پرونده‌ی بورژوا هیچ چیز تعجب‌انگیزی نداشت. پرونده، سرگذشت عادی يك وکیل فرانسوی موفق را نشان می‌داد. ولی زمانی که جوردن به مطالعه‌ی پرونده‌ی ویلالون پرداخت، بی اختیار از روی تعجب سوت زد. در میان ماجراجوییهای چشم‌گیر او در سراسر جهان، دخالت عمیق او در کوبا و دوستی‌اش با فیدل کاسترو نیز ذکر شده بود. جوردن با خود اندیشید که همیشه نمی‌توان میانجی‌ها را انتخاب کرد. او تصمیم گرفت در باره‌ی اطلاعاتی که به دست آورده بود چیزی به رییس جمهور یا وزیر امور خارجه نگوید.

در ۱۸ ژانویه، جوردن و ساندرز با هواپیمای کنکورد و با استفاده از اسامی ساختگی از واشینگتن به لندن پرواز کردند.

هفتاد و هفت روز پس از به گروگان گرفته شدن آمریکاییان در تهران، دو نماینده‌ی سطح بالای دولت ایالات متحده، بالاخره، با فرستادگان دولت ایران در يك اطاق به مذاکره نشستند. آنها خیلی زود در نهایت پریشانی دریافتند که زمان بسیاری را به هدر داده بودند. کریستیس بورژوا، حقوقدان شریک فرانسیس شرون یعنی همان مردی بود که چهل و هفت روز پیش روز یکشنبه ۲ دسامبر، در پاریس برای دریافت کمک در برقراری تماس با آمریکاییان در منزل به دیدنم آمده بود.

تقریباً پس از گذشت دو ماه و برقراری سه تماس جداگانه، تازه آمریکاییان دریافته بودند که يك شرکت حقوقی فرانسوی که وکالت دولت ایران، بانک ملی ایران، رهبر مذهبی انقلاب ایران، وزیر امور اقتصادی و دارایی و شاید رییس جمهور آتی ایران، و وزیر امور خارجه‌ی ایران را برعهده داشت، به راستی به رهبران ایران و افرادی که آمریکاییان می‌توانستند با آنها معامله کنند، نزدیک بود. اولین تماس از طریق جولیو آندروتی نخست‌وزیر سابق ایتالیا برقرار شده بود. دومین تماس از طریق من بود که فرانسیس شرون را به سفیر آمریکا در پاریس معرفی کردم. هیچ‌يك از این دو تماس در حقیقت به نتیجه نرسیده بود. فقط به دلیل پایداری و پافشاری پاناماییها بود که آمریکاییان باور کردند این اشخاص،

افرادی جدی بودند .

پیش از پایان روز، آمریکاییان نسبت به دو رابط اعتماد پیدا کرده بودند. وقتی بورژوا و همراهِش ویلالون صحبت می‌کردند، هارولد ساندرز به این نتیجه رسید که آنان اطلاع درست و دقیقی از وقایع در جریان تهران داشتند، یعنی می‌دانستند که چه کسانی بازیگران اصلی این ماجراها بودند، چه رابطهای میان آنها وجود داشت، و قدرت واقعی در دست چه کسی بود. این اطلاعات گرانبها بود زیرا از ماهها پیش از آن، آمریکاییان سرنخ واقعیات سیاسی درون ایران را از دست داده بودند. جوردن، به نوبه‌ی خود، فقط می‌توانست در حیرت باقی بماند زیرا يك رشته حوادث غیر محتمل در هومستد وی را به این ملاقات کشانیده بود. از ۴ نوامبر به بعد، ایالات متحده به دفعات به کشورهای جهان سوم، ملل اسلامی، و به افرادی که روابطشان با دولت انقلابی ایران می‌توانست آنقدر خوب باشد که بتوانند ایرانیان را در تماس مستقیم با نمایندگان ایالات متحده قرار دهند، روی آورده بود. آمریکاییها حتی خودشان هم سعی کرده بودند که مذاکرات مستقیم را آغاز نمایند. این کوششها چه به طور انفرادی و چه جمعی، در عمل ناموفق از آب درآمدند ولی حالا، به گونه‌ای کاملاً تصادفی این دو نفر که به نظر می‌رسید اعتبار و تماس درست را داشتند، از راه رسیده بودند. گویی که خداوند آنها را فرستاده بود .

این که او از میان تمام افراد می‌توانست مسوول مذاکره از طرف آمریکاییان باشد، جورجیایی جوان رالبریز از شادی نموده بود. آمریکاییان هرگز قصد نداشتند که او را به عنوان رابط اصلی انتخاب کنند. آنچه پیش آمد فقط به این دلیل بود که ایرانیان وی را مردی شناخته بودند که امکان داشت بتوانند با او معامله کنند. این انتصاب درست به همان اندازه که مسرت بخش بود، انتظارات وبیم وهراس را در وی برمی‌انگیخت . ملاقات در سالن پذیرایی منزل مسکونی راحتی در لندن که صاحب آن معاون سفیر آمریکا بود، انجام شد. جوردن و ساندرز روی يك مبل راحتی و پشت به پنجره نشستند. در طرف راست آنها کریستین بورژوا و يك مترجم آمریکایی و دو نفر پانامایی یعنی گابریل لوییس وروری گونزاله (Rory Gonzales) نشسته بودند. هکتور ویلالون در سمت چپ آنها بود. بحث دوازده ساعت به درازا کشید . هر چند وقت یکبار شرکت کنندگان در مذاکره خود را به اطاق غذاخوری در مجاورت سالن پذیرایی می‌رساندند و از غذاهایی که برای آنها چیده شده بود مانند مرغ سرد، انواع ساندویچ، و همچنین ویسکی، آبجو و آب میوه، مطابق میلشان انتخاب می‌کردند. ولی وقتی هم که کنار میز ایستاده، مشغول خوردن و آشامیدن بودند، بحث ادامه می‌یافت .

مذاکره در صبح روز ۱۹ ژانویه و فقط با حضور ویلالون آغاز شد ، زیرا بورژوا که قرار بود از پاریس به لندن پرواز نماید ، هنوز نرسیده بود . پس از آن که گفتگوها برای صرف ناهار قطع شد ، ویلالون برای دیدار با مرد فرانسوی به فرودگاه رفت . وقتی دوباره همه دور هم جمع شدند ، صحبت‌هایشان تا نیمه‌های شب ادامه یافت .

ملاقات صبح ، پس از سپری شدن لحظه‌های نگرانی اولیه ، گفتگویی باز ، بدون جنگ اعصاب ، و تقریباً خوش بینانه بود . این به دلیل وجود ویلالون بود زیرا آن آرژانتینی خوش برخورد معتقد بود برای به نتیجه رسیدن مذاکرات افراد باید با یکدیگر خوش می‌گرفتند ، حتی اگر برای دست یافتن به توافق لازم بود به آنان بقبولانند که اوضاع به مراتب بهتر از آنچه تصورش را می‌کردند ، بود . با ورود بورژوا جو جلسه به گونه‌ی قابل درکی تغییر کرد . وی مردی بود بلند قد ، استخوانی ، و عینکی که از زیرشانه به پایین ظاهری مانند یک وکیل محترم داشت و از شانه به بالا شبیه یک آشوب طلب موبلند به نظر می‌رسید . به خود متکی بودن او خیلی زود آشکار می‌شد ، البته نه به دلیل دست داشتن در دسیسه‌های سطح بالای سیاست بین‌المللی ، بلکه بیشتر به این دلیل که چیزی در چهره‌ی پوشیده از ریش وی وجود داشت که به روشنی شخصیت فردی که نظراتش مطرح می‌شد را منعکس می‌کرد . کریستین بورژوا چهل و پنج ساله تا آنجا که به یاد می‌آورد همیشه می‌خواست که یک وکیل شود . ولی در حالی که برای بعضی از جوانان ، جذابیت رشته‌ی حقوق به دلیل درآمد زیاد آتی و مقامی است که یک حقوقدان در اجتماع دارد ، برای بورژوا این حرفه معادل یک عمر خدمت در راه بشریت محسوب می‌شد . وقتی بورژوا هنوز یک دانشجوی حقوق بود ، برای وکیلی که مراکش را برای رسیدن به استقلال آماده می‌نمود ، کار می‌کرد ، و یکی از مشاغل اولیاش در پاریس دفاع از دست راستیهای تندرویی بود که به دلیل سعی در سرنگون کردن دولت فرانسه و حفظ الجزایر به عنوان یک مستعمره‌ی فرانسه ، محکوم به مرگ شده بودند . بورژوا در آن زمان با افرادی که از آنها دفاع می‌کرد از نظر سیاسی هم عقیده نبود . او صرفاً معتقد بود که هرزن یا مرد ، صرف نظر از وابستگیهای سیاسی یا نژادی ، حق دارد که وکیلی برای دفاع از خود داشته باشد . اما زمانی که تمایل طبیعی او برای احقاق حق با اعتقادش به هدفی که روی آن کار می‌کرد ، همراه می‌گردید - یعنی حالتی که در مورد انقلاب ایران وجود داشت - صداقت وی بی‌حد و حصر می‌شد .

تغییر جوتاحدی ناشی از انتظارات شخصی بورژوا در رابطه با پیاده کردن اصول سیاست به گونه‌ای که او از سیاستمداران انتظار داشت ، بود . هارولد ساندرز که لباسی سنتی بر تن داشت و در تمام مدت از مذاکرات یادداشت برمی‌داشت و در زمان استراحت سایرین به تنهایی به اصلاح

یاد داشت‌هایش می‌پرداخت و فهرستی از پرسش‌هایی که باید بعداً مطرح می‌شد را تهیه می‌نمود، با انتظارات بورژوازی وفق می‌داد. جوردن اصلاً این چنین نبود. او به نظر بیش از حد غیر رسمی می‌رسید، زیرا کت و شلوار آبی رنگی بر تن داشت و کراوات نزده بود، و به مراتب جوان‌تر از آن بود که نقشش ایجاب می‌کرد. به جای آن که یادداشت بردارد، بخش عمده‌ای از آنچه را که می‌شنید در حافظه‌اش نگاه می‌داشت. عجیب‌ترین نکته در باره‌ی او رک بودنش بود. بورژوازی انتظار بازگوکردن مطلب به گونه‌ای تحلیل شده و سیاستمداران را داشت، ولی گفته‌های جوردن صریح بود. او به صورت‌های مختلف این پرسش را تکرار می‌کرد که "برای حل این مشکل چه می‌توانیم بکنیم؟" اگرچه حقوقدان فرانسوی از صراحت بیان جوردن خوشش می‌آمد ولی با این وجود به نظر می‌رسید که در پرسش‌های این آمریکایی جوان تعنایی بیش از حد برای دریافت پاسخ صریح وجود داشت، گویی که صرفاً به این دلیل که بالاخره آمریکاییان با ایرانیان تماس گرفته بودند، امکان یافتن راه حل به وجود آمده بود. همه چیز به نظر جوردن سیاه یا سفید می‌رسید. رنگ دیگری وجود خارجی نداشت. بورژوازی مجبور بود که این موضوع را به گونه‌ای منطقی به جوردن بفهماند و تنها راهی که برای او وجود داشت این بود که جوردن را با گفته‌هایش تکان دهد. راهی که بورژوازی آزمایش کرد این بود که برای جوردن شرح دهد شاه چه به یاد مردم ایران می‌آورد و ایالات متحده به دلیل حمایتی که از شاه می‌کرد، خریدهای اسلحه‌ای که مجاز شمرده، یا حتی تشویق کرده بود، و روشی که با استفاده از آن در امور ایران مداخله می‌نمود، در نظر آن مردم چه بود. استرداد شاه برای آن که کفاره‌ی گناهانش را بدهد، و همچنین بازگردانیدن دارایی‌هایی که از کشور خارج کرده بود، مشکلات اصلی محسوب می‌شدند. بورژوازی گفت که اگر ایالات متحده مایل نبود خود را پاسخگوی این پرسشها قرار دهد، هیچ آغازی برای مذاکره در باره‌ی آزادی گروگانها نمی‌توانست وجود داشته باشد.

تا آن مرحله، هیچ مطلب تعجب‌آوری گفته نشده بود، ولی وقتی بورژوازی به سخنانش ادامه داد آمریکایی جوان به گونه‌ی فزاینده‌ای دچار وحشت شد.

بورژوازی گفت: "شاه باید برای محاکمه به ایران بازگردانیده شود. بازگشت یا مرگ شاه کلید حل این مشکل است. مادام که این مشکل حل نشده، هیچ کاری نمی‌توان کرد. بدون در نظر گرفتن این که شاه نقشی در عمل اولیه‌ی گروگانگیری داشته یا نداشته، در شرایط حاضر و در فکر همگان، استرداد یا مرگ شاه موضوع اصلی است. خوب یا بد بودن این عمل مطرح نیست، این يك واقعیت است."

بورژوازی گفت چیزی که ایرانیان می‌خواهند این است که مشکل "از پیش

پا برداشته شود". مادام که شاه زنده است، همیشه احتمال بازگشت وی به قدرت وجود دارد. بورژوازی چین ادامه داد که برای ایرانیها شاه يك اسطوره‌ی واقعی است. مردم ایران هرگز باور نخواهند کرد که مسافرت شاه به ایالات متحده به دلیل نیازهای پزشکی بوده است. از نظر آنها مسافرت شاه آغاز جریانی برای بازگردانیدن او به قدرت به حساب می‌آید. این ماجرا در سال ۱۹۵۳ نیز اتفاق افتاده بود. چرا باید باور کنند که دیگر چنین ماجرایسی نمی‌توانست اتفاق بیفتد. بنابراین، درخواست بازگردانیدن شاه به ایران برای "از پیش پا برداشتن" مشکل مطرح شده است.

جوردن ناامید شده بود. آنچه پاناماییها در باره‌ی این که آمریکاییان نمی‌توانستند ایرانیها را درک کنند به وی گفته بودند، درست بود. برای متجاوز از دو ماه آنها آنچنان با موضوع برخورد کرده بودند که گویی مساله، شورش مردمی بدوی بود. فقط در آن زمان وی عمق احساساتی را که وجود داشت و اهمیت بازگشت شاه را درک می‌کرد. پاناماییها حق داشتند و موضوع را به گونه‌ای که بود، می‌دیدند. با این وجود، نظر آنها مبنی بر این که ایرانیها به راستی شاه را نمی‌خواستند، درست به همان اندازه که تقاضا برای استرداد شاه چیزی جز شعار در چشم آمریکاییان نمی‌آمد، بی‌اساس بود.

جوردن به طور ناخودآگاه به طرف ساندرز برگشت و بدون پرد می‌پوشی گفت: "این چیزی نیست که وزارت امور خارجه به ما می‌گوید".

برای لحظهای تنها صدایی که در اطاق شنیده می‌شد صدای عبور و مرور خودروها در خیابانها بود و در آن لحظه بود که جوردن دریافت غیرسیاستمدارانترین اعتراف را در حضور نمایندگان ایران کرده بود. ولی این نکته نیز به مغز او خطور کرد که اصول سنتی سیاست در هفتاد و هفت روز گذشته آنها را به جایی نرسانیده بود. او يك سیاستمدار حرفهای نبود، ولی مردی بود که آنها برای معامله انتخاب کرده بودند زیرا طرز عمل او را دوست داشتند. طرز عمل وی این بود که به غریزه‌اش اعتماد می‌نمود و در آن لحظه می‌خواست به آن افراد اعتماد کند. او سیاستمداری بود که به "بده و بستان" اعتقاد داشت و هر ذره‌ای از وجودش به وی می‌گفت که چه زمانی برای "دادن" مناسب بود. جوردن به ناگاه به طرف بورژوازی برگشت و گفت: "ما فکر می‌کردیم مشکل اصلی بازگردانیدن داراییهای ایران و برقراری روابط میان دو کشور بر مبنایی جدید یعنی برابر، و قول آمریکا مبنی بر عدم دخالت در امور ایران بود. متوجه شدید. ولی ما نمی‌فهمیدیم که مشکل شاه مساله‌ای تا این حد اساسی بود".

در ساعت‌های بعد و فردای آن روز که نمایندگان برای بار دوم ملاقات

کردند، اتفاقات زیادی روی داد. بورژوازی روی حقانیت خویش تاکید می کرد و از آمریکاییان می خواست که مشکلی در راه استرداد شاه ایجاد نکنند، بلکه به پاناماییها دستور دستگیری شاه را بدهند و بعدا براساس شواهد تصمیم بگیرند که چه باید بکنند. جوردن اظهار می داشت که در آن زمان آماده ای اتخاذ چنین تصمیمی نبود و می خواست ببیند آیا راه دیگری برای حل مشکل وجود داشت یا خیر. او موضوع تشکیل هیات سازمان ملل برای بررسی شکایتهای ایران با این شرط که تشکیل هیات هم زمان با آزادی گروگانها اعلام می شد را مطرح می نمود. این طرح را بورژوازی با حرارت رد می کرد و می گفت: "تصور این که گروگانها صرفا به دلیل تشکیل يك هیات آزاد شوند، امیدی چنان واهی است که حتی ارزش بررسی کردن را هم ندارد." و جوردن در آن لحظه می پذیرفت که "ما احساس می کنیم که والدهایم تمام ماجراهایی که در دیدارش از تهران اتفاق افتاده بود را برای ما بازگو نکرده است."

در سازنده ترین لحظه دیدارشان، شرکت کنندگان طرحی را برای اجرای دو طرفه در نظر گرفتند که در آن آزادی گروگانها به اعطای امتیازی که هنوز مشخص نشده بود، از طرف آمریکاییان وابسته بود. در پایان دیدار، بورژوازی به قطب زاده تلفن کرد تا از وی بپرسد آیا تمایل به گفتگو با همیلتون جوردن که در کنارش ایستاده بود را داشت، یا می پذیرفت که برای زودتر به نتیجه رسیدن ماجرا با او در لندن ملاقات نماید. ولی قطب زاده قویا گفتگوی دیدار با جوردن را نفی کرد و گفت، "هیچ ایرانی نمی تواند با يك آمریکایی رو در رو ملاقات کند."

بنابراین، آمریکاییها و نمایندگان ایران در حالی که فقط اندکی کمتر از زمان پیش از آغاز مذاکرات به حصول تغییری در بحران گروگانها نزدیک شده بودند، یکدیگر را ترك کردند. ولی اتفاقی در طول ملاقات روی داد که در نهایت تفاوت قابل ملاحظه ای به وجود آورد. صداقت بدون چون و چرای همیلتون جوردن که نفس سیاستمداران حرفه ای را در سینه حبس می کرد، به تعصب همیشگی نمایندگان ایران خدشه وارد کرده بود. آنها همیلتون جوردن را مردی یافتند که تمام فرضیه های آنان در باره ی ویژگیهای اخلاقی آمریکاییان را دگرگون می کرد. ویلالون، به ویژه، به عنوان یکی از اهالی آمریکای لاتین، معتقد بود که سیاستمداران مرد می بی احساس هستند. در آنجا مردی بود که به طور کامل به نظر دیگران احترام می گذاشت، مشتاق به آموختن هرچه که می توانست بود، و آنقدر خود را نسبت به حل بحران گروگانها متعهد می دانست که حاضر بود زندگی خود را در راه آن فدا کند. در یکی از مواردی که برای صرف غذا مذاکرات قطع شده بود جوردن بورژوازی را به کناری کشیده، (بورژوازی بعدا به این نتیجه رسیده بود که

جوردن نمی‌خواست ساندرز سخنان آنان را بشنود (گفته بود " ببینید ، اگر برای حل مشکل ، ملاقات رو در رو می‌تواند موثر باشد ، حاضرم بایک هواپیمای ناشناس به فرودگاه تهران بروم و با هر رهبری که بخواهید ملاقات کنم " .

بورژواز این گفتار حیرت کرده بود . بالاخره گفت : " آیا متوجه خطری که پذیرایش می‌شوید ، نیستید ؟ شما رئیس دفتر کاخ سفید هستید . احتمال دارد به گروگان گرفته شوید " .
جوردن گفت : " این را می‌دانم ، ولی باید آن افراد را از آنجا بیرون بیاوریم " .